

خیمه‌گاه آرامش

زن؛ فرمانده استراتژیک قرارگاه خانه

نویسنده: زهرا احمدی‌زاد





خیمه‌گاه آرامش

زن، فرمانده استراتژیک قرارگاه خانه



• خیمه‌گاه آرامش •

• زن، فرمانده استراتژیک قرارگاه خانه •

• کاری از: کمیته محتوایی قرارگاه جنگ ترکیبی بلاغ مبین و مجتمع عالی آموزشی و پژوهشی تبلیغ •

• با همکاری: شبکه ملی هم قلم و موسسه محتوای نقطه زن •

• نویسنده: علی آب انباری و زهرا احمدی زاد •

• ویراستار: عابد بدخشان و مهدی لطفی پور •

• صفحه‌آرا: موسی محمدآبادی •

• چاپ: اول/ بهار ۱۴۰۵ •

• قیمت: ۴۰۰,۰۰۰ تومان •



فهرست

.....	
چند قدم با هم قلم	۱۱
.....	جلسه اول
قرارگاه خانه	۲۳
وقتی یک زن، جور شهر را می کشد!	۲۳
.....	جلسه دوم
شناخت میدان	۳۹
خیمه ات را کجا بنا می کنی؟	۳۹
.....	جلسه سوم
تقابل دو نگاه	۵۵
دختری بر شانه پدر، یازنی در اسارت غرب؟	۵۵
.....	جلسه چهارم
آغوش مادر	۷۱
کارخانه ساخت انسان آزاده!	۷۱
.....	جلسه پنجم
لبیک امروز	۸۳
وقتی شعار سال، صدای «هل من ناصر» رهبر است!	۸۳
.....	جلسه ششم

.....	
أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ	۹۷
تاب‌آوری جوانان در عصر رسانه!	۹۷
.....	
	جلسه هفتم
نقاب از چهره‌گرگ	۱۱۱
چرا با این دشمن نمی‌شود صلح کرد؟	۱۱۱
.....	
	جلسه هشتم
یقین در طوفان جوانی	۱۲۵
راز تربیت پسری شبیه پیامبر!	۱۲۵
.....	
	جلسه نهم
امان‌نامه را پاره کن!	۱۳۷
ما زانو نمی‌زنیم!	۱۳۷
.....	
	جلسه دهم
هیچ‌کس تنها نیست	۱۵۳
مواسات؛ راز تاب‌آوری	۱۵۳
.....	
	جلسه یازدهم
لنگر آرامش	۱۶۷
زنی که در آتش، امید می‌کاشت!	۱۶۷
.....	
	جلسه دوازدهم
توپ‌خانه اشک و دعا	۱۸۳
سلاحی که دشمن نمی‌بیند!	۱۸۳
.....	
	جلسه سیزدهم
قیام زنان	۱۹۷
وقتی مردان گُند شدند، زنان به میدان می‌آیند!	۱۹۷



دیباچه

محرم، خیمه‌گاه همیشه برپای تاریخ و آوردگاه ابدی رویارویی حق و باطل است. عظمت قیام حضرت سیدالشهدا علیه السلام تنها در یک رویداد تاریخی در سال ۶۱ هجری نبود؛ بلکه این قیام، رگ حیات بخش آزادی و بیداری در کالبد تمام اعصار است. در این میان، «عاشورا» قله‌ی رفیع و قلب تپنده‌ی این نهضت، روزی سترگ است که تمامیت حق در برابر تمامیت کفر ایستاد و با خون، مسیر سعادت بشریت را برای همیشه ترسیم کرد. عاشورا نه یک پایان، که نقطه آغازین جریان مقاومت در بستر تاریخ است.

در کانون این حماسه‌ی عظیم، شعار محوری و راهبردی «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» می‌درخشد. این کلام نورانی امام حسین علیه السلام، تنها نفی شخص یزید نبود، بلکه تدوین یک شعار ابدی برای جبهه حق است. این شعار به بشریت می‌آموزد که در هر زمان و مکانی، انسان تربیت یافته در مکتب توحید، هرگز سر در گرو طاغوت‌ها و مستکبران زمان خود نمی‌دهد.

اما محرم امسال، حال و هوای دیگری دارد و رسالت مبلغان در آن بسی سنگین‌تر است. ما در نقطه عطفی از تاریخ ایستاده‌ایم؛ جایی که پس از حماسه‌ها و پایداری‌های شگرف در شرایط خطیر «جنگ رمضان» و شهادت رهبر فرزانه و مجاهد کبیرمان، معادلات منطقه و جهان دستخوش تحولی بنیادین شده است. نبرد رمضان نشان داد که جبهه باطل، با تمام هیمنه

پوشالی‌اش، در برابر اراده‌ی الهی جان‌های مقاوم ملت مؤمن، شکننده و زوال‌پذیر است. این تقابل سخت و خونین، پرده از چهره‌ی کریه یزیدیان زمان برداشت و در نقطه مقابل، حقانیت و مظلومیت مقتدرانه جبهه مقاومت را به جهانیان مخابره کرد.

حاصل این بیداری بزرگ، شکل‌گیری پدیده‌ای بی‌نظیر به نام «امت مبعوث» در محرم امسال است. امتی که مرزهای جغرافیایی و قومی را درنوردیده و حول محور مقاومت و دادخواهی، جان تازه‌ای گرفته است. این امت مبعوث، اکنون تشنه‌ی معارفی است که ریشه در کربلا دارد تا بتواند مسیر پراشتهاب پیش رو را با بصیرت و استقامت طی کند.

کتاب پیش رو، با درک این ضرورت زمانی و با هدف توانمندسازی مبلغان مکتب نگاشته شده است. رسالت امروز یک مبلغ، تنها بازخوانی سوگنامه‌ی کربلا نیست؛ بلکه پیوند زدن حماسه‌ی عاشورا به میدان‌های نبرد امروز، تبیین دقیق تقابل جبهه حق (مثلی) با نظام سلطه (مثله)، و هدایت و جهت‌دهی به شور و شعور این «امت مبعوث» است. امید است این اثر، چراغ راهی باشد برای آنان که در سنگر تبلیغ، پرچم‌دار تبیین حقایق و پاسدار خون‌های پاکی هستند که در امتداد عاشورا بر زمین ریخته می‌شود.

فرصت را غنیمت شمرده از همه سروران عزیزی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند، تقدیر و تشکر می‌کنم. مدیر محترم «مرکز پژوهش‌های تبلیغی» مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ جناب حجت‌الاسلام‌والمسلمین آقای ابوالفضل هادی‌منش به‌عنوان ناظر و فراهم‌کننده شرایط فنی و پیگیری امور حقوقی اثر؛ مدیر محترم «شبکه ملی تولیدکنندگان محتوای تبلیغی هم‌قلم» جناب حجت‌الاسلام‌والمسلمین آقای گوهری به‌عنوان مسئول انجام فرایند تولید محتوا، نویسنده محترم سرکار خانم زهرا احمدی زاد

حسین ملانوری

مدیر مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ



چند قدم با هم قلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»

(و خوش گفتارتر از کسی که به سوی خدا دعوت کند و کار شایسته انجام دهد و گوید: من از تسلیم شدگان [در برابر فرمان‌ها و احکام خدا] هستم، کیست؟)^۱

محرم، موسم تجدید عهد با حقیقتی است که هرگز در گذر زمان کهنه نمی‌شود. هر سال، هنگامی که بیرق عزا بر گنبد دل‌های مؤمنان برافراشته می‌شود و نام مبارک سیدالشهدا علیه السلام بر زبان‌ها جاری می‌گردد، گویی تاریخ بار دیگر از نو آغاز می‌شود؛ تاریخی که در آن، انسان میان حق و باطل، میان عزت و ذلت، میان وفاداری و دنیاطلبی، و میان ماندن و برخاستن به انتخاب فراخوانده می‌شود. عاشورا حادثه‌ای محدود به جغرافیای کربلا و سال شصت و یک هجری نیست؛ بلکه حقیقتی جاری در متن زندگی بشر و مکتبی زنده برای همه عصرها و نسل‌هاست. از همین رو، هرگاه جامعه اسلامی با آزمون‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز روبه‌رو شده است، نگاه‌ها بار دیگر به سوی کربلا برگشته و دل‌ها در پرتو نور حسین بن علی علیه السلام راه خویش را یافته‌اند.

محرم امسال نیز درحالی فرا می‌رسد که ملت عزیز ایران، روزهایی حساس و سرنوشت‌ساز را پشت سر می‌گذارد. دشمنی مستمر و آشکار نظام سلطه، به

سرکردگی آمریکا و رژیم صهیونیستی، با جمهوری اسلامی ایران ابعاد تازه‌ای یافته و صحنه‌های گوناگون تقابل در عرصه‌های نظامی، امنیتی، رسانه‌ای، فرهنگی و شناختی را پیش روی ملت ما قرار داده است. امروز تنها میدان نبرد، میدان سلاح و تجهیزات نیست؛ بلکه دل‌ها، ذهن‌ها، امیدها، روایت‌ها و ادراکات مردم نیز به میدان رویارویی تبدیل شده‌اند. دشمن می‌کوشد اراده‌ها را تضعیف کند، باورها را متزلزل سازد، امید را از جامعه بگیرد و روایت خود را بر افکار عمومی حاکم نماید. در چنین شرایطی، منبر حسینی بیش از همیشه یک سنگر است؛ سنگری برای حفظ ایمان، تقویت بصیرت، تبیین حقیقت، ایجاد آرامش، امیدآفرینی و استحکام بخشی به جبهه فرهنگی و اعتقادی جامعه.

از این منظر، وظیفه مبلغ دینی تنها نقل یک واقعه تاریخی یا بیان مجموعه‌ای از معارف پراکنده نیست؛ بلکه او در جایگاه وارث انبیاء و مبلغ مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام)، مأموریت دارد تا چراغ هدایت عاشورا را در متن مسائل و نیازهای روز جامعه روشن نگاه دارد و پیوند میان حقایق جاودانه کربلا و واقعیت‌های عینی زندگی مردم را آشکار سازد. مخاطب امروز، علاوه بر نیاز به معرفت و معنویت، نیازمند فهمی روشن از جایگاه خویش در تحولات جاری، درک صحیح از مسئولیت‌های فردی و اجتماعی، و دستیابی به منطقی الهی برای مواجهه با دشواری‌ها، تهدیدها و حوادث پیش روست. او باید بتواند در آینه عاشورا، راه خود را در میانه پیچیدگی‌های جهان معاصر پیدا کند و از مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام)، قدرت تشخیص، مقاومت و امید بیاموزد.

بر همین اساس، مجموعه آثار حاضر با تلاش قرارگاه جنگ ترکیبی بلاغ مبین و مجتمع آموزشی پژوهشی تبلیغ با همکاری جمعی از پژوهشگران و فعالان عرصه تبلیغ دینی در مجموعه «هم قلم» و باهدف یاری‌رساندن به مبلغان گرامی در این رسالت بزرگ فراهم آمده است. مطالب این مجموعه صرفاً گردآوری موضوعات و نکات تبلیغی نیست، بلکه بر پایه مبانی انسان‌شناسی

اسلامی و با رویکردی نظام‌مند و مهندسی‌شده طراحی و تدوین شده است. در این رویکرد، انسان موجودی دارای ابعاد مختلف معرفتی، عاطفی، ارادی، اجتماعی و معنوی تلقی می‌شود و از این‌رو تلاش شده است محتواها به گونه‌ای تنظیم شوند که علاوه بر انتقال دانش و اطلاعات، بر نگرش‌ها، انگیزه‌ها، احساسات، تصمیم‌ها و رفتار مخاطب نیز اثرگذار باشند. به همین دلیل میان مباحث اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی و تمدنی پیوندی هدفمند برقرار شده تا مبلغ بتواند با نگاهی جامع‌تر و عمیق‌تر به تبیین معارف دینی بپردازد.

با این حال، باید اذعان کرد که هیچ محتوایی، هر اندازه دقیق، عمیق و غنی باشد، به خودی خود تضمین‌کننده موفقیت در تبلیغ نیست. محتوا تنها بخشی از فرآیند تبلیغ است و بخش مهم دیگر، هنر ارائه و مهارت مبلغ در انتقال پیام است. چه بسیار معارف بلند و سخنان ارزشمندی که به دلیل عدم تناسب با شرایط مخاطب، اثربخشی لازم را پیدا نکرده‌اند و چه بسیار مطالب ساده‌ای که به واسطه بیان حکیمانه و ارتباط مؤثر، منشأ تحولات عمیق در جان انسان‌ها شده‌اند. از این‌رو، شایسته است مبلغ محترم، هنگام بهره‌گیری از این مجموعه، همواره ویژگی‌های مخاطبان، سطح فهم و آگاهی آنان، نیازهای فکری و روحی، اقتضائات فرهنگی و اجتماعی منطقه تبلیغی، شرایط زمانی و حتی وضعیت روانی جامعه را مدنظر قرار دهد.

در روزگاری که حجم عظیمی از اخبار، تحلیل‌ها، روایت‌ها و شبهات از مسیرهای گوناگون به ذهن و قلب مردم وارد می‌شود، مخاطب بیش از هر زمان دیگری نیازمند سخنی حکیمانه، آرامش‌بخش، اقناع‌کننده و امیدآفرین است. او نمی‌خواهد صرفاً اطلاعات بیشتری دریافت کند؛ بلکه می‌خواهد معنای حوادث را بفهمد، جایگاه خود را بشناسد و افق آینده را روشن‌تر ببیند. از این‌رو مبلغ موفق کسی است که بتواند میان عقل و عاطفه، میان معرفت و احساس، میان تحلیل و الهام، و میان واقع‌بینی و امید، توازن

برقرار کند و پیام عاشورا را به زبان نیازهای امروز جامعه ترجمه نماید.

بی‌تردید، بسیاری از مفاهیمی که امروز جامعه ما به آن نیازمند است؛ از قبیل استقامت، تاب‌آوری، جهاد تبیین، مقاومت، ایثار، مسئولیت‌پذیری اجتماعی، نقش‌آفرینی خانواده، جایگاه زنان در صیانت از هویت و فرهنگ جامعه، مقابله با جنگ شناختی و رسانه‌ای دشمن، و حفظ امید در شرایط دشوار، ریشه‌هایی عمیق در معارف قرآن کریم، سیره اهل بیت علیهم‌السلام و به‌ویژه نهضت عظیم عاشورا دارد. هنر مبلغ آن است که این گنجینه عظیم را از سطح مفاهیم نظری فراتر برده و آن را به سرمایه‌ای زنده برای زندگی امروز مردم تبدیل کند.

امید آن است که این مجموعه آثار بتواند در حد بضاعت خویش، خدمتی هرچند کوچک به خادمان منیر حسینی و سربازان جبهه تبیین باشد و زمینه‌ای فراهم آورد تا پیام نورانی سیدالشهدا علیه‌السلام در این برهه حساس تاریخی، با عمق بیشتر، دقت افزون‌تر و اثربخشی گسترده‌تر به گوش جان مخاطبان برسد. از خداوند متعال مسئلت داریم که مبلغان ارجمند را در ادای این رسالت الهی موفق بدارد، کلام آنان را نافذ، نیت آنان را خالص و تلاش آنان را منشأ هدایت، بصیرت، استقامت و عزت روزافزون جامعه اسلامی قرار دهد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

کمیته محتوایی قرارگاه جنگ ترکیبی بلاغ مبین - مجتمع عالی آموزشی و پژوهشی تبلیغ - شبکه ملی (هم قلم)



تقدیم به:

پیشگاه حضرت زینب کبری علیها السلام، فرمانده استراتژیک خیمه‌ها، که در تاریک‌ترین شب تاریخ، بذر امید و «ما رأیت الا جمیلاً» را در جان زمانه کاشت؛ و به ساحت صبور حضرت ام‌البنین علیها السلام، مادری که «وفاداری» را در جان چهار فرزندش جاری کرد و حتی در لحظه خبر شهادتشان، قلبش تنها برای «حسین علیه السلام» می‌تپید.

و به تمامی بانوان بصیر کربلا؛ از «طوعه» که خانه‌اش را قرارگاه ولایت کرد، تا «دلهم» و زنان شجاع «بنی‌اسد» که با کلام و حضورشان، قفل اراده‌های خسته را شکستند.

این اثر پیشکشی است به همه مادران و همسرانی که امروز در ستاد فرماندهی خانه‌هایشان، مربی نسل ظهور و پاسدار «خیمه‌گاه آرامش» هستند.





مقدمه

در میانه آشوب‌های قرن بیست و یکم

کتاب «خیمه‌گاه آرامش» پیش از آنکه مجموعه‌ای از سخنرانی‌های مذهبی باشد، نقشه‌ای جامع و استراتژیک برای بازخوانی هویت زن تراز اسلام در میانه آشوب‌های قرن بیست و یکم است؛ دعوتی است برای تبدیل خانه‌ها از یک «خوابگاه» یا «محبس» به یک «قرارگاه استراتژیک» و ستاد فرماندهی که در آن، زن با یک دست گهواره را می‌جنباند و با دست دیگر، لرزه بر اندام دشمن می‌اندازد.

در روزگاری که طوفان‌های سهمگین ناامیدی، گرانی و تهاجم فرهنگی از هر سو به دیواره‌های خانه می‌کوبند، این اثر به بانوی امروز ایرانی می‌آموزد که با بستن درهای خانه به روی اجتماع، ناخواسته به جبهه باطل یاری نرساند؛ چراکه تاریخ به ما نشان داده که چگونه عاطفه بی‌بصیرت زنان کوفه، مسلم بن عقیل را در کوچه‌ها تنها گذاشت.

آشپزخانه؛ کارخانه ساخت انسان‌های آزاده

این کتاب با الهام از سیزده شب شور و شعور حسینی، بر این حقیقت پافشاری می‌کند که «سرنوشت‌ها از آشپزخانه نوشته می‌شود» و آغوش مادر، نه فقط یک مأمن عاطفی، بلکه «کارخانه ساخت انسان‌های آزاده» است.

«خیمه‌گاه آرامش» به مادران دغدغه‌مند امروز هشدار می‌دهد که از «تربیت گلخانه‌ای» بپرهیزند و فرزندانی ریشه‌دار برای حضور در میدان‌های سخت بزرگ کنند؛ مادرائی که خود در نقش «مادر ایمن»، چشمه آرامش خانواده‌اند و اجازه نمی‌دهند اضطراب‌های دنیای مدرن، ریشه هویت دختران و پسرانشان را بخشکاند.

این اثرآینه‌ای است که در آن، تقابل هویت‌بخش اسلام در برابر نگاه کالامحور غرب به زن به‌وضوح ترسیم شده تا دختر ایرانی بدانند زیبایی حقیقی در فیلترهای اینستاگرام نیست، بلکه در رسالت زینبی و اقتدار قوی است.

زن؛ تنظیم‌گر خیمه و کاتالیزور جامعه

در لایه‌های عمیق‌تر این کتاب، زن به‌عنوان «تنظیم‌گر خیمه» معرفی می‌شود؛ کسی که نه دماسنج متأثر از محیط، بلکه تنظیم‌کننده دمای امید در خانواده است. زن امروز ایرانی در میانه جنگ ترکیبی و فشارهای معیشتی، می‌آموزد که چگونه با سلاح «مواسات»، زنجیره‌ای از همدلی در محله بسازد و با «توپ‌خانه اشک و دعا»، امدادهای غیبی را به سنگر زندگی‌اش فرابخواند. او همچون «دَلْهَم»، با یک جمله نافذ مسیر حرکت همسرش را به‌سوی حق تغییر می‌دهد و همچون زنان «بنی‌اسد»، در لحظاتی که مردان جامعه دچار تردید یا خستگی می‌شوند، نقش «کاتالیزور» را ایفا کرده و ماشین اراده جامعه را از گِل ناامیدی بیرون می‌کشد.

از دل آتش، امید رویانند

«خیمه‌گاه آرامش» به ما می‌گوید که حتی در تاریک‌ترین شب‌های زندگی و در اوج فجایع، می‌توان با نگاهی زینبی، «ما رأیْتُ الا جمیلاً» گفت و از دل آتش، امید رویانند. این کتاب از بانوان می‌خواهد که «امان‌نامه‌های مدرن» دشمن را که به اسم آزادی، اصالت و رسالت زن را هدف گرفته‌اند، پاره کنند و

با افتخار، خیمه خود را به پایگاه ساخت نسل ظهور تبدیل نمایند.

اگر می‌خواهید بدانید چگونه می‌توان در کشاکش زندگی روزمره، هم‌زمان مدیری عاطفی، مربی هویت‌بخش و دیده‌بانی بصیر بود، این کتاب راهنمای گام‌به‌گام شما در این مسیر تمدن‌ساز خواهد بود.

گام به گام تا فرماندهی

در این ۱۳ جلسه، ما گام به گام می‌آموزیم که چگونه یک زن می‌تواند از قلب خانه، فرماندهی استراتژیک زندگی را به دست بگیرد. در ادامه، خلاصه هر جلسه به همراه عنوان کامل آن‌ها تقدیم می‌شود.

جلسه اول: قرارگاه خانه (وقتی یک زن، جور شهر را می‌کشد!)

در این جلسه می‌آموزیم که خانه نباید یک «محبس» یا صرفاً «خوابگاه» باشد، بلکه باید به یک «قرارگاه استراتژیک» تبدیل شود. با نقد «سندرم پیله‌سازی»، یاد می‌گیریم که دل‌سوزی بی‌بصیرت زنان کوفه چگونه باعث تنهایی ولایت شد و در مقابل، چگونه الگویی مثل «طوعه» با تبدیل خانه‌اش به پایگاه مقاومت، آبروی تاریخ را خرید.

جلسه دوم: شناخت میدان (خیمه‌ات را کجا بنا می‌کنی؟)

تمرکز این بحث بر پرهیز از «تربیت گلخانه‌ای» است؛ یعنی نباید فرزندان را در حبابی از بی‌خبری بزرگ کرد. می‌آموزیم که چگونه یک «مادر ایمن» با حفظ آرامش درونی خود در میانه جنگ ترکیبی و اقتصادی، ریشه‌های هویت فرزندان را برای حضور در میدان‌های سخت زندگی مستحکم می‌کند.

جلسه سوم: تقابل دو نگاه (دختری بر شانه پدر، یا زنی در اسارت غرب؟)

این جلسه به نبرد بر سر هویت دختران می‌پردازد. مقایسه‌ای است میان آینه هویت‌بخش اسلام (الگوی حضرت رقیه رضی الله عنها) که به دختر رسالت و

عزت می‌دهد، و آینه دروغین غرب (فمینیسم و فضای مجازی) که زن را به یک کالای مصرفی و افسرده تبدیل می‌کند. نقش مادر در ساختن این آینه و تقویت ریشه هویت دختران تبیین می‌شود.

جلسه چهارم: آغوش مادر (کارخانه ساخت انسان آزاده!)

با مرور زندگی «حُر»، می‌آموزیم که «سرنوشت‌ها از آشپزخانه نوشته می‌شود» و آغوش مادر، کارخانه ساخت انسان‌های آزاده است. این جلسه بر اهمیت هویت‌بخشی از طریق انتخاب نام و کاشتن بذره‌های اخلاقی (مثل عزت و حق‌طلبی) تأکید دارد که حتی اگر دیر میوه بدهد، در لحظات حساس زندگی، فرزند را نجات خواهد داد.

جلسه پنجم: لیبیک امروز (وقتی شعار سال، صدای هل من ناصر رهبر است!)

در این جلسه، قدرت شگرف کلمات زن در تغییر تصمیمات بزرگ مردان (الگوی دل‌هم، همسر زهیر) بررسی می‌شود. یاد می‌گیریم که زن چگونه می‌تواند با مدیریت مصرف، وحدت‌آفرینی در فامیل و تربیت فرزندان وطن‌دوست، در تحقق شعار سال و حفظ اضلاع اقتصاد، امنیت و وحدت ملی نقش کلیدی ایفا کند.

جلسه ششم: احلی من العسل (تاب‌آوری جوانان در عصر رسانه!)

این بحث به تاب‌آوری نوجوانان در عصر رسانه اختصاص دارد. می‌آموزیم که مادر باید «پل ارتباطی» بین ارزش‌های پدر و هویت فرزند باشد (الگوی حضرت قاسم). با پُرکردن «لیوان ایمان» نوجوان، می‌توان او را در برابر سموم شبهات فضای مجازی و الگوهای غلط رسانه‌ای مقاوم کرد تا هدفمند و شجاع بزرگ شود.

جلسه هفتم: نقاب از چهره گرگ (چرا با این دشمن نمی‌شود صلح کرد؟)

با نگاه به مظلومیت حضرت علی اصغر علیه السلام، می‌آموزیم که چرا نباید به

دشمن (آمریکا و اسرائیل) اعتماد کرد. این جلسه به ما یاد می‌دهد که دشمنی که خط قرمزی ندارد و هزاران کودک را در غزه و در طول تاریخ به شهادت رسانده، قابل صلح نیست؛ لذا مادر باید «جنس فاسد دشمن» را به فرزندان‌ش بشناساند.

جلسه هشتم: شجاعت و هویت (جوانی که شبیه پیامبر بود!)

در این جلسه، حضرت علی اکبر علیه السلام به عنوان الگوی جوانی معرفی می‌شود که علی‌رغم فشار همسالان، هویت خود را گم نکرد. می‌آموزیم که مادر «فونداسیون شخصیت» فرزند است و باید با الگوی زنده بودن و مرزبندی قاطع همراه با محبت، فرزند را تربیت کند که حتی اگر تنها بماند، از مسیر حق و ولایت برنگردد.

جلسه نهم: امان‌نامه را پاره کن! (ما زانو نمی‌زنیم!)

بررسی راهبردی رد امان‌نامه توسط حضرت عباس علیه السلام نشان می‌دهد که دشمن امروز با وعده رفاه و آزادی، درحال فرستادن امان‌نامه‌های مدرن برای جداکردن ما از ولایت است. یاد می‌گیریم که عزت واقعی در ولایت‌پذیری است و زن با حفظ وحدت خانواده، نگهبان حلقه‌های وحدت ملی در برابر وسوسه‌های دشمن است.

جلسه دهم: هیچ‌کس تنها نیست (مواسات، راز تاب‌آوری فردی)

این جلسه بر مفهوم «مواسات» به عنوان رمزی برای افزایش تاب‌آوری جمعی تمرکز دارد. می‌آموزیم که تنهایی سلاح دشمن است و ما زنان باید با تشکیل حلقه‌های همدلی، مواسات با وقت، مهارت و دعا، اجازه ندهیم هیچ خواهری در محله زیر فشار زندگی احساس تنهایی و شکست کند.

جلسه یازدهم: لنگرگاه آرامش (زنی که در آتش، امید می‌کاشت!)

در شام غربیان تاریخ، می‌آموزیم که زن «لنگرگاه آرامش» است؛ یعنی کسی

که در اوج بحران، امید را ثابت نگه می‌دارد (الگوی حضرت زینب علیها السلام). یاد می‌گیریم که حتی در سخت‌ترین شرایط، با تمسک به نماز و تغییر زاویه نگاه (ما رأیت الا جمیلاً)، می‌توان فاجعه را به زیبایی مقاومت تبدیل کرد.

جلسه دوازدهم: توپ‌خانه اشک و دعا (سلاحی که دشمن نمی‌بیند!)

این جلسه، «دعا و اشک» را نه به عنوان نشانه ضعف، بلکه به عنوان سلاحی استراتژیک و نامرئی معرفی می‌کند (الگوی امام سجاد علیه السلام). می‌آموزیم که قنوت مادر، سلاح سنگین جبهه‌هاست و دعاهای صحیفه سجادیه، پیام‌های رمزی برای انقلاب فرهنگی و پیروزی بر دشمنان در جنگ ترکیبی امروز است.

جلسه سیزدهم: قیام زنان

در آخرین جلسه، نقش زن به عنوان «بن‌بست شکن جامعه» تبیین می‌شود. با الگوگیری از زنان بنی‌اسد، می‌آموزیم که وقتی مردان در مسیر حق کُند یا خسته می‌شوند، این حضور شجاعانه زنان است که قفل تاریخ را می‌شکند. زن امروز با مسئولیت‌پذیری اجتماعی و جهاد تبیین، مسیر را برای ظهور هموار می‌کند.



جلسه اول

قرارگاه خانه

وقتی یک زن، جور شهر را می کشد!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

منبری راهبردی

سلام عرض می‌کنم خدمت شما خواهران عزیزم، مادران صبور و مهربان. خدا را شکر که امسال هم عمری باقی بود تا زیر خیمه عزای سیدالشهدا علیه السلام نفس بکشیم. لباس‌های سیاهی که امروز تن من و شماست، فقط یک لباس نیست؛ لباس «احرام» ماه محرم است.

عزیزان من! منبر امشب ما، منبری بسیار مهم و راهبردی است. امشب، شب اول محرم است؛ شب سفیر غریب امام حسین علیه السلام، جناب مسلم بن عقیل علیه السلام. می‌خواهم از زاویه‌ای به کوفه نگاه کنیم که شاید تاکنون کمتر به آن دقت کرده باشیم: «نقش روان‌شناختی زنان در بزرگ‌ترین شکست تاریخ!»؛ می‌خواهیم ببینیم چطور دل‌سوزی‌های به‌ظاهر مادرانه و عاطفه‌های بی‌بصیرت زنان کوفه، باعث شد هجده‌هزار بیعت‌کننده، مسلم را در کوچه‌های شهر تنها بگذارند. می‌خواهیم بدانیم چرا خانه‌های کوفه، به جای آنکه سنگر دفاع از ولایت باشند، به زندانی برای مردان تبدیل شدند.

سندرم پیله‌سازی

اجازه بدهید سخن را با یکی از دغدغه‌های امروزی و صحنه‌ای آشنا از زندگی خودمان آغاز کنیم.

خیلی وقت‌ها، وقتی اخبار گرانی، تحریم، جنگ در غزه و لبنان، ادامه جنگ در ایران یا التهاب‌های اجتماعی را می‌شنویم، یک حس روان‌شناختی طبیعی سراغ ما خانم‌ها می‌آید؛ حسی که در روان‌شناسی از آن با عنوان «غریزه حفظ بقا» یاد می‌شود و می‌توان آن را نوعی «سندرم پیله‌سازی» نامید.

یعنی چه؟ یعنی زن، به عنوان مادر و همسر، وقتی فضای بیرون را ناامن می‌بیند، ناخودآگاه می‌خواهد شوهر و فرزندانش را به داخل خانه بکشد، در را ببندد و بگوید: «به ما چه بیرون چه خبره؟ سرمون به لاک خودمون باشه. بچه‌ام بره فلان تجمع؟ نه! شوهرم بره فلان فعالیت اجتماعی؟ نه! جامعه خرابه، ما باید گلیم خودمون رو از آب بیرون بکشیم».

برای مثال، خانم خانه، ساعت هشت شب در آشپزخانه مشغول آشپزی است؛ یک دستش به قابلمه است و دست دیگرش به گوشی موبایل. تلگرام را باز می‌کند؛ تحریم جدید، گرانی دلار، احتمال درگیری مجدد نظامی؛ ایتا را نگاه می‌کند؛ بمباران غزه، شهادت فرمانده مقاومت؛ و گروه فامیلی را چک می‌کند؛ فلانی اخراج شد، بهمانی نتوانست اجاره‌خانه‌اش را بدهد.

غذا را هم می‌زند، اما درونش طوفانی برپاست. نگران همسرش است که صبح تا شب زحمت می‌کشد و باز هم دخل و خرجش با هم جور نمی‌شود. نگران پسر جوانش و دخترش است. با خودش می‌گوید: «خدایا! آخرش چی میشه؟ ما وسط یه جنگ بزرگیم و من، یه زن خونه‌دار، چه کاری از دستم بر میاد؟!» و بعد، صدایی در درونش به او می‌گوید: «کاری از تو ساخته نیست. فقط بچه‌ها رو حفظ کن و خودت رو درگیر نکن. در خونه‌ات رو ببند و زندگیت رو بکن».

این حرف، در ظاهر، بسیار دل سوزانه است. ظاهرش «مادری کردن» است. اما خواهرهای من! آیا می دانید همین نگاه به ظاهر دل سوزانه، عامل اصلی تنهایی مسلم بن عقیل در کوفه بود؟!

عزیزان من! اگر شما هم گاهی این وسوسه را در دل خود احساس کرده اید که «فقط گلیم خودمون رو از آب بیرون بکشیم»، بدانید که هزار و چهارصد سال پیش، همین دل سوزی های بی بصیرت در کوفه، اراده مردان را سست کرد و مسلم را تنها گذاشت. آن روز هم بسیاری تصور می کردند از خانه و خانواده خود محافظت می کنند؛ اما نادانسته راه را برای فاجعه کربلا هموار ساختند.

وقتی دل سوزی، خیانت می آفریند!

بیایید به سال ۶۰ هجری برگردیم. امام حسین علیه السلام هنوز در مکه هستند. مسلم بن عقیل علیه السلام، به عنوان سفیر و نماینده امام، به کوفه فرستاده شده است؛ وارد کوفه می شود و مردم هجوم می آورند. تاریخ می گوید هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. هجده هزار مرد جنگجو! این عدد، عدد کمی نیست؛ با هجده هزار سرباز می شود یک کشور را فتح کرد. مسلم به امام حسین علیه السلام نامه نوشت: «آقا! بیایید؛ مردم با شما هستند».

اما ناگهان عبیدالله بن زیاد وارد کوفه شد و به جای جنگ نظامی، جنگ روانی و رسانه ای به راه انداخت؛ دقیقاً شبیه کاری که امروز دشمن در فضای مجازی انجام می دهد تا دل مردم را خالی کند. او شروع کرد به تهدید و پمپاژ ناامیدی: «هرکس پای ولایت و نماینده امام بایستد، نامش از لیست حقوق بگیران بیت المال خط می خورد، سهمش قطع می شود و در آتش فقر، ناامنی و تنگ دستی خواهد سوخت.» ابن زیاد می خواست به مادران کوفه این طور القا کند که راه مقاومت، بن بست است و اگر می خواهید رفاه و

معیشت فرزندانتان آسیب نبیند، باید درب خانه‌ها را ببندید و مردهایتان را از جبهه حق بازگردانید.

تا اینجا طبیعی است؛ دشمن همیشه تهدید می‌کند. اما اتفاق عجیب بعد از این شروع شد.

تاریخ نویسان می‌گویند: هنگامی که غروب شد، مسلم با چهار هزار نفر نماز مغرب را خواند. بعد از نماز عشا، سیصد نفر بیشتر نمانده بودند. وقتی از مسجد بیرون آمد، فقط سی نفر پشت سرش بودند. چند قدم که در کوچه‌های کوفه برداشت، برگشت و نگاه کرد، دید هیچ‌کس همراهش نیست! «هجده هزار نفر... چهار هزار نفر... سیصد نفر... سی نفر... و سرانجام، هیچ‌کس!»

سؤال اینجاست: آیا این زیاد با لشکرش به میدان آمد و جنگید؟ نه. آن‌ها را بمباران کرد؟ نه. پس چه شد؟

تاریخ صحنه‌ای را نقل می‌کند که آدم تکان می‌خورد؛ می‌نویسد: زنان کوفه آمدند، دست مردانشان را گرفتند و به خانه بردند؛ مادران به پسرانشان التماس کردند؛ همسران گریه کردند و گفتند: «بذار بقیه بجنگند؛ تو برگرد خونه!»^۲

- مادرها دست پسرهایشان را گرفتند و گفتند: «بیا بریم خونه، بذار بقیه بجنگن! فردا کشته میشی.»
- خواهرها دست برادرهایشان را گرفتند و گفتند: «تو رو به خدا برگرد، جز تو کسی رو نداریم.»
- همسرها گریه کردند و گفتند: «من رو ببوه نکن! سیاست به ما چه ربطی داره؟ ما زندگی خودمون رو می‌خوایم!»

۱. محمدبن جریر طبری، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۰.

۲. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۹۴.

خواهران من، دقت کنید! دشمن شمشیر نکشید؛ دشمن از «عاطفه بی بصیرت» زنان به عنوان اسلحه استفاده کرد.

وقتی انسان، به ویژه مادر، احساس خطر می کند، غریزه اش به او می گوید: «فرزندت رو بردار و فرار کن! درِ خونه رو ببند!» این غریزه، ذاتاً بد نیست؛ خداوند این غریزه را در وجود مادر گذاشته تا از فرزندش محافظت کند. اما مشکل اینجاست که اگر این غریزه بدون بصیرت عمل کند، نتیجه ای معکوس خواهد داشت.

زنان کوفه گمان می کردند دارند از خانواده شان محافظت می کنند. گمان می کردند خانه، جای امنی است. فکر کردند اگر مردانشان به خانه برگردند و در را ببندند، امنیت برقرار خواهد شد. اما چه شد؟ چند ماه بعد، همان مردها را به اجبار به لشکر این زیاد بردند و در کربلا در برابر فرزند پیامبر ﷺ شمشیر کشیدند.

امیرالمؤمنین علی ع جمله ای تکان دهنده دارند، می فرمایند: «مَنْ نَامَ عَنْ نُصْرَةِ وَلِيِّهِ انْتَبَهَ بَوَاطِئَ عَدُوِّهِ؛ کسی که به وقت یاری رهبرش بخوابد (و خودش را در خانه پنهان کند)، با لگد دشمن بیدار خواهد شد!»

خواهران من! گمان نکنید این داستان فقط مربوط به کوفه است. این، یک قانون همیشگی در دنیا است؛ هرکس برای فرار از سختی مقاومت، به دامن دشمن پناه ببرد، نه تنها آرمانش را از دست می دهد، بلکه دنیایش را نیز تباه می کند.

به تاریخ معاصر نگاه کنید. کشور لیبی را ببینید. تمام داشته هایشان را دادند تا تحریم ها برداشته شود و زندگی راحت تری داشته باشند. اما نتیجه چه شد؟ نه تنها وعده داده شده به دست نیامد، بلکه کشورشان ویران شد و

امنیت و عزت خود را نیز از دست دادند. زنان کوفه هم تصور می‌کردند با پنهان کردن مردهایشان، زندگی‌شان را نجات می‌دهند؛ اما در واقع، آن‌ها را به دست جلاد سپردند.

این نتیجه آن بود که زن، به جای آنکه موتور محرک جامعه باشد، به ترمز جامعه تبدیل شد!

زنی که خانه‌اش قرارگاه شد

اما در همان کوفه نامردپور، در همان شب تاریک، زنی هست که آبروی تاریخ زنان را می‌خرد: طوعه!
طوعه که بود؟

طوعه شمشیر به دست نگرفت، سوار اسب نشد، به میدان نبرد نرفت تا بجنگد. اتفاقاً او هم مثل دیگر زنان بود؛ زن بود، عاطفه داشت، ترس را حس می‌کرد و غریزه مادری در وجودش بود.

اما فرقی با دیگر زنان کوفه چه بود؟ وقتی دید سفیر امام زمانش در کوچه‌های شهر، غریب و تشنه مانده است، چه کرد؟

اینجاست که می‌خواهم پاسخ آن سؤال مهم را بدهم: آیا وقتی می‌گوییم زن مدیر خانه است، منظور این است که هیچ وظیفه اجتماعی ندارد و نباید در صحنه حضور داشته باشد؟

ابداً! کار بزرگ طوعه این بود که خانه‌اش را به «قرارگاه مقاومت» تبدیل کرد. زنان کوفه، خانه‌هایشان را به زندان تبدیل کرده بودند تا مردانشان را از صحنه اجتماع دور کنند؛ اما طوعه، خانه‌اش را به یک پایگاه اجتماعی تبدیل کرد. درب خانه‌اش را به روی نماینده ولایت گشود و مسئولیت تاریخی خود را پذیرفت.

از این زنان اثرگذار، در تاریخ معاصر کشور خودمان هم کم نبوده‌اند. یکی از آن‌ها، مادر شهید محمد معماریان است.^۱

اما این مادر چه کرد؟ در بزنگاه امتحان، چه رفتاری از خود نشان داد که نقطه عطفی برای رقم خوردن یک اتفاق عجیب و بزرگ در تاریخ کشور شد؟ این مادر می‌گوید:

خودم مدت‌ها سابقه مسئولیت در بسیج را داشتم و پایگاه حضرت زهرا علیها السلام در قم را مدیریت می‌کردم. ولی اسم محمد را در بسیج نمی‌نوشتند و می‌گفتند سنش کم است. خودم دستش را گرفتم و به پایگاه بسیج رفتم. گفتم: «حالا يك بچه می‌خواهد پناهنده اسلام شود، شما نگذارید. دوست دارید ما مادرها بچه‌هایمان را توی بغل بگیریم؟! پس چه کسی از این مملکت مواظبت کند؟» اصرار کردم؛ اما قبول نمی‌کردند. گفتم: «امام حسین علیه السلام هم زن و فرزندانش را به کربلا برد و فداکاری کرد. حالا شما این پسر نوجوان را قبول نمی‌کنید؛ روز قیامت جواب سیدالشهدا علیه السلام را چه خواهید داد؟» به هر زحمت و اصراری بود، اسم او را در پایگاه بسیج مسجدالمهدی قم نوشتند. تقریباً ۱۳ ساله بود که پایش به جبهه باز شد؛ درحالی‌که پدرش هم از پنج سال قبل در جبهه خدمت می‌کرد...

بصیرت این مادر را ببیند! وقتی یک زن این‌گونه در بزنگاه تصمیم، راه درست را تشخیص می‌دهد و شجاعانه به آن عمل می‌کند، نتیجه‌اش

۱. کسی که وقتی خاطراتش در کتاب «تنها گریه کن» چاپ شد، مقام معظم رهبری امام‌خامنه‌ای شهید، بر آن تقریظ زدند و نوشتند:

با شوق و عطش، این کتاب شگفتی‌ساز را خواندم و چشم‌ودل را شست‌وشو دادم. همه چیز در این کتاب، عالی است؛ روایت؛ عالی؛ راوی؛ عالی؛ نگارش؛ عالی؛ سلیقه تدوین و گردآوری؛ عالی، و شهید و نگاه مرحمت‌سالار شهیدان به او و مادرش در نهایت علو و رفعت. هیچ سرمایه معنوی برای کشور و ملت و انقلاب برتر از این‌ها نیست. سرمایه باارزش دیگر، قدرت نگارش لطیف و گویایی است که این ماجرای عاشقانه مادرانه به آن نیاز داشت. امام‌خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۹۹:

می‌شود «جوشش معنویت در جامعه». این مادر با مجاهدت خود، هم جبههٔ حق را یاری کرد، هم زمینه‌سازِ پرورشِ شخصیتی شد که دل‌های بسیاری را هدایت کرد و هم خود، مشمولِ عنایتِ ویژهٔ اهل بیت علیهم‌السلام گردید.^۱

حضور در صحنه

خواهران من! «حضور در صحنه» فقط این نیست که همیشه در خیابان باشیم. گاهی بزرگ‌ترین حضور اجتماعی یک زن، این است که خانواده‌اش را برای حضور در صحنهٔ اجتماع تربیت کند.

زنِ تراز انقلاب اسلامی، زنی نیست که دیواری دور خودش بکشد و بگوید: «چهاردیواری، اختیاری! به من چه که در فلان محلهٔ تهران و بندرعباس یا در مدرسهٔ شجره طیبهٔ میناب چی می‌گذره؟». او به خوبی می‌داند که اگر خانه‌اش را به جزیره‌ای بی‌تفاوت تبدیل کند، پیش از همه، امنیتِ خود و خانواده‌اش را به خطر انداخته است؛ چراکه مادری، به معنای حصارکشیدن دور فرزندان نیست.

این زن، ابتدا دغدغهٔ ایرانش را دارد؛ او نمی‌گوید: «به من چه که اقتصادِ کشور یا فلان مشکلِ ملی چی میشه؟»، چون می‌فهمد که اگر ایران آسیب ببیند، سقفِ هیچ خانه‌ای امن نخواهد ماند. و پس از آن نیز نگاهش را فراتر می‌برد. او می‌داند که خط مقدمِ امنیتِ خانه‌اش، امروز در غزه و لبنان است. می‌فهمد که اگر دشمنِ ستمگر پشت مرزهای غزه متوقف نشود، فردا سایهٔ شوم خود را بر پنجره‌های همین خانه خواهد انداخت. پس از همان آشپزخانه و پذیرایی، با تربیتِ فرزندی دغدغه‌مند و با پشتیبانیِ روانی از جبههٔ حق، اجازه نمی‌دهد ندای غربتِ ولیِّ زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشرین به گوش برسد. او به همسرش می‌گوید: «برو در فلان کار خیر یا فلان فعالیت اجتماعی شرکت کن، خیالت

۱. در صورت داشتن زمان، می‌توان به داستان شفا یافتنِ پای این مادر شهید و داستان شال سبز اشاره کرد؛ خبرگزاری دفاع مقدس، وابسته به بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس.

راحت، مدیریت بچه‌ها و خانه با من!» به پسرش می‌گوید: «پسر! بی تفاوت نباش. در مدرسه، دانشگاه، انتخابات، راهپیمایی‌ها و دفاع از دینت، شجاع و مسئولیت‌پذیر باش!»

ببینید! در تربیت اسلامی، خانه برای زن «مَحْبَس» نیست؛ خانه «ستاد فرماندهی» است. فرق است میان زنی که در خانه حبس شده و زنی که از خانه مدیریت می‌کند!

فرمانده یک ارتش کجا می‌نشیند؟ در اتاق فرماندهی. اما آیا فقط آنجا می‌نشیند و هیچ کاری نمی‌کند؟ هرگز! از همان‌جا فرمان می‌دهد، نقشه می‌کشد، نیروها را هدایت می‌کند و هر زمان لازم باشد، خودش هم به خط مقدم می‌رود!

زن تراز اسلام هم همین‌طور است. خانه، ستاد اوست؛ از آنجا فرزندانش را تربیت می‌کند، از همسرش پشتیبانی می‌کند و هر زمان که لازم باشد، خودش هم وارد صحنه اجتماع می‌شود.

خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا! خودتان و خانواده‌تان را از آتش دوزخ حفظ کنید.» این آتش، فقط بی‌نمازی نیست، فقط آتش جهنم نیست. بی تفاوتی اجتماعی هم آتش است، سازش با ظلم هم آتش است، ناامیدکردن خانواده از مسیر حق هم آتش است، دل‌سردکردن همسر از کار جهادی هم آتش است.

ما کجاییم؟

خواهران من! امروز هم این زیادهای زمانه، یعنی آمریکا، اسرائیل و رسانه‌های وابسته به آن‌ها، در تلاش‌اند تا مردم را بترسانند. رسانه‌های بیگانه، شبانه‌روز مشغول پمپاژ ترس و ناامیدی‌اند. در حقیقت، شبکه‌های ماهواره‌ای همان

کاری را انجام می‌دهند که همسران مردان کوفه انجام دادند. چگونه؟ صبح تا شب با پمپاژ ناامیدی: «نروید! رأی ندهید! در تجمع‌ها شرکت نکنید! کمک نکنید! اقتصاد خراب است! آینده تاریک است! مقاومت فایده ندارد! در خانه‌هایتان بمانید و خودتان را فدا نکنید!»

و متأسفانه، گاهی همین پیام‌ها، از زبان خود ما خانم‌ها تکرار می‌شود! وقتی همسران می‌خواهد به پایگاه بسیج برود، می‌گویید: «ولش کن! برو دنبال یه کار درست و حسابی!» وقتی پسران می‌خواهد در راهپیمایی شرکت کند، می‌گویید: «نرو! خطرناکه.» وقتی دخترتان درباره فلسطین حرف می‌زند، می‌گویید: «به ما چه؟! اول مشکلات خودمون رو حل کنیم!»

خواهران من! دشمن می‌خواهد من و شما را به زن کوفی تبدیل کند. اما من و شما باید «طوعه» باشیم. باید به فرزندانمان بگوییم: «ما یه خانواده شیعه هستیم و در قبال کشورمون، در قبال خون رهبر و شهدامون مسئولیم.» ما باید خانه‌هایمان را به «قرارگاه» تبدیل کنیم. وقتی زن خانواده شجاع و در صحنه باشد، محال است مرد خانواده پایش بلغزد. وقتی می‌گوییم خانه باید قرارگاه باشد، یعنی اینجا اتاق فرماندهی زندگی است، نه فقط خوابگاهی برای استراحت.

ببینید! دشمن امروز با چهره‌هایی جذاب در اینستاگرام و تیک‌تاک، آینه‌ای کج در برابر دختران و زنان ما قرار می‌دهد تا آن‌ها احساس کنند زشت، عقب‌مانده یا ناتوان‌اند. نتیجه‌اش چه می‌شود؟

آمارهای رسمی در غرب نشان می‌دهد علی‌رغم آزادی‌های ظاهری، میزان افسردگی و خودکشی در زنان ۵۰ درصد افزایش داشته است! این یعنی وقتی زن هویتش را از سلبریتی‌های پوشالی بگیرد، بنیان خانه نیز آسیب می‌بیند و فرو می‌ریزد.

ساده، اما بزرگ

از امشب که شب اول محرم است، بیایید با هم عهد ببندیم؛ عهدی برای انجام سه کار ساده، اما بزرگ.

۱. حذف ادبیات کوفی

اولین کاری که باید انجام بدهیم این است که ادبیات کوفی را از خانه هایمان حذف کنیم!

دیگر در خانه نگوییم: «به ما چه!»، «مگه ما فضولیم!»، «بذار هر بلایی می خواد سر مملکت بیاد!». این کلمات، ویروس بی تفاوتی اند. بچه ای که این حرف ها را بشنود، فردا حتی اگر در برابر چشمانش به ناموس جامعه اش تعرض شود، خواهد گفت: «به من چه!» ادبیات ما باید ادبیات طوعه باشد: «ما مسئولیم».

۲. قرارگاه خانه

دومین کار این است که تمام تلاشمان را بکنیم تا خانه هایمان را به قرارگاه تبدیل کنیم.

حداقل ماهی یک بار، خانه تان را به یک پایگاه اجتماعی تبدیل کنید. چگونه؟ با یک روضه خانگی ساده، با یک جلسه قرائت قرآن، با یک دورهمی زنانه که در آن برای کمک به یک نیازمند در محله پول جمع کنید؛ یعنی همان مواسات و همدلی. خلاصه نگذارید خانه هایتان فقط خوابگاه و غذاخوری باشد.

۳. پشتیبانی از مردان خیمه

سومین کار هم این است که ما زنان باید پشتیبان مردان خیمه باشیم.

اگر همسر یا پسران می خواهد در یک فعالیت اجتماعی، جهادی یا انقلابی شرکت کند، حتی اگر دغدغه مالی دارید، مانعش نشوید؛ به او انرژی بدهید و

بگویید: «من به تو افتخار می‌کنم». این جملهٔ شما، همان شمشیر بُرنده‌ای است که به دست سربازِ امام‌زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌دهید.

یادتان باشد! همسر زهیر بن قین «دَلَّهْم» وقتی فهمید امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ برای همسرش پیام فرستاده‌اند، خودش به شوهرش گفت: «تو رو به خدا! برو. فرزند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو رو صدا زده. برو و برنگرد!»^۱ زهیر رفت و به شهادت رسید؛ اما نامش تا قیامت با عزت و افتخار برده می‌شود و این عزت، مرهون همان سخن همسر مؤمن و بصیر اوست.

ذکر توسل

خواهران من! طوعه یک زن بود؛ اما کاری کرد که نامش تا قیامت با افتخار برده شود؛ مسلم را پناه داد و برایش آب آورد. اما دلم می‌سوزد برای آن آقایی که در کوچه‌های تاریک کوفه، سرش را به دیوار گذاشته بود. مسلم، مرد میدان نبرد است، از جنگ نمی‌ترسد؛ اما وقتی می‌بیند از آن هجده‌هزار بیعت‌کننده، هیچ‌کس در کنارش نمانده است، بغض‌گلویش را می‌فشارد.

طوعه دم در آمد و گفت: «آقا! چرا اینجا ایستاده‌ای؟ مگر در این شهر خانه نداری؟ مگر قوم و خویش نداری؟» مسلم سرش را بالا آورد و فرمود: «در این شهر غریبم... من مسلم بن عقیلم...» طوعه او را به خانه برد. اما امان از نامردی روزگار! صبح که شد، دیدند خانهٔ طوعه در محاصره است. مسلم از خانه بیرون آمد تا آسیبی به این زن نرسد. یک‌تنه جنگید، اما وقتی لب‌های تشنه‌اش را با شمشیر پاره کردند، وقتی او را دست‌بسته به بالای دارالاماره کوفه بردند...

می‌دانید آنجا یاد چه کسی افتاد؟

رو به سوی مدینه کرد و صدا زد: «یا ابا عبدالله! کوفه نیا... کوفیان وفا ندارند.

۱. شیخ مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۷.

حسین جان! من در این شهر، یه طوعه پیدا کردم که به من پناه داد؛ اما آقا جان! زن و فرزندان تو با خودت نیار... دختران کوچکت رو نیار... زینب رو نیار... اینجا به زنان رحم نمی‌کن...

نمی‌دانم مسلم بر فراز دارالاماره بود یا نگاهش به عصر عاشورا افتاده بود... انگار می‌دید خیمه‌ها در آتش می‌سوزد... انگار می‌دید زنان و کودکان، هراسان در بیابان می‌دوند...

«وَسِعَلَمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

خدایا! به غربت مسلم بن عقیل ع، زنان و دختران ما را زینبی و طوعه‌وار، در مسیر حق ثابت قدم بدار.

خداوند! دست ما را از دامان اهل بیت ع کوتاه مفرما.

خدایا! خانه‌های ما را قرارگاه ایمان، بصیرت و مقاومت قرار بده.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای ع قرار بده.

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم



جلسهٔ دوم

شناخت میدان

خیمه‌ات را کجا بنا می‌کنی؟







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

سؤال مادانه

سلام بر خواهران صبور و مهربانم. دیشب از طوعه گفتیم و از زنان کوفه. گفتیم فرق است بین زنی که خانه اش را «زندان» می کند و زنی که خانه اش را «قرارگاه» می کند. امشب می خواهم یک قدم جلوتر بروم.

امشب شب ورود کاروان امام حسین علیه السلام به سرزمین کربلاست؛ دوم محرم سال ۶۱ هجری و من می خواهم از زاویه ای به این ورود نگاه کنم که بسیار زنانه و بسیار امروزی است.

خواهران عزیزم! اجازه بدهید منبر امشب را با یک سؤال شروع کنم. سؤال که شاید برخی از شما سروران گرامی، شبیه این را تا حالا ده ها بار از خودتان پرسیده اید و آن سؤال مهم این است که:

«من دارم بچه هایم را برای چه دنیایی بزرگ می کنم؟».

کدام میدان؟

شما وقتی صبح بچه تان را می فرستید مدرسه، وقتی شب لباس هایش را اتو می زنید، وقتی غذایش را می پزید، وقتی پول کلاس زبان و ورزش و کنکورش را می دهید، آیا تابه حال از خودتان پرسیده اید: «این بچه ای که دارم بزرگ می کنم، قرار است در کدام میدان بایستد؟ در کدام جبهه قرار بگیرد؟».

بعضی مادرها می‌گویند: «من فقط می‌خواهم بچه‌ام راحت زندگی کند. خوب درس بخواند، شغل خوب پیدا کند، ازدواج کند، خوشبخت باشد.» خب، این آرزوی قشنگی است. اما سؤال اینجاست: آیا خوشبختی، فقط راحتی است؟ امشب می‌خواهم نشان بدهم که وقتی امام حسین علیه السلام زن و بچه‌هایش را وارد کاروان کرد و به سمت کربلا حرکت داد، حضرت زینب علیها السلام و حضرت ام‌کلثوم علیها السلام فقط «همراه» نبودند؛ آنها به رسم همیشگی داشتند «میدان» درست را انتخاب می‌کردند!

چرا خانوادگی؟

سؤالی است که قرن‌هاست مطرح می‌شود. سؤالی که شاید خیلی از شما هم بارها پرسیده باشید. بعضی‌ها با تعجب می‌پرسند: «اگر امام حسین علیه السلام می‌دانست شهید می‌شود، چرا خانواده‌اش را آورد؟ چرا حضرت زینب علیها السلام را آورد؟ چرا سکینه و رقیه کوچک را آورد؟ مگر مادر و پدر نباید بچه‌هایشان را از خطر دور کنند؟».

خواهران من! این سؤال، دقیقاً همان سؤالی است که هر مادر ایرانی امروز می‌تواند از خودش بپرسد: «بچه‌ام را ببرم وسط مشکلات یا از همه چیز دور نگهش دارم؟».

کدام قوی‌تر است؟

فرض کنید شما یک باغبان هستید. دو تا گل‌دان دارید، یک گل‌دان را می‌گذارید داخل اتاق بسته پشت شیشه؛ نه بادی به آن می‌خورد، نه آفتاب مستقیم می‌بیند، نه بارانی روی آن می‌بارد. گل‌دان دوم را می‌گذارید بیرون، در باغ؛ باد می‌خورد، آفتاب می‌بیند، باران هم رویش می‌بارد.

حالا کدام گل قوی‌تر می‌شود؟

گل پشت شیشه ظاهرش سالم است؛ اما شکننده است. اولین بادی که بیاید، ساقه اش می شکند. اما گل باغ، ریشه اش محکم شده؛ با باد، ساقه اش قوی شده؛ با آفتاب، رنگش ثابت شده و با باران، تازه شده.

عزیزان من، زندگی هم همین است. بچه ای که در «گلخانه نازونعمت» بزرگ شود، در برابر طوفان حوادث به شدت شکننده می شود. وقتی تمام مسیر را برای فرزندان هموار می کنیم، او را ناخودآگاه نسبت به دردهای جامعه و تکالیف دینی اش بی تفاوت بار می آوریم؛ چون کسی که در رفاه مطلق غرق شده، دیگر انگیزه و آمادگی برای ایستادگی در مسیر حق را ندارد، این بچه با اولین بحران یا اولین فتنه می شکند، چون ریشه اش در خاکِ سختی ها محکم نشده است.

کربلا در کربلا می ماند...

امام حسین علیه السلام، فرزندانش را نیاورد تا آسیب ببینند. آورد تا زینب علیها السلام ببیند و شاهد باشد و پیام کربلا را به گوش تاریخ برساند. اگر زینب در کربلا نبود، امروز من و شما هیچ چیز از عاشورا نمی دانستیم!

جالب اینجاست که خود حضرت زینب علیها السلام خواستند که به کربلا بیایند! چرا؟ چون می دانستند بدون حضور ایشان، نیمی از رسالت کربلا ناتمام می ماند.

بسرّنی در نینوا می ماند اگر زینب نبود
کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود
چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ
پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود

شناخت میدان

حالا بیایید صحنه ورود کاروان به کربلا را تصویر کنیم.

دوم محرم سال ۶۱ هجری کاروان امام حسین علیه السلام به سرزمینی می رسد که

تا آن روز اسامی مختلفی داشت. یک بیابان خشک و داغ. شیخ مفید نقل می‌کند: امام حسین علیه السلام پرسیدند: «مَا اسْمُ هَذِهِ الْأَرْضِ؟» نام این سرزمین چیست؟ گفتند: «كَرْبَلَا». امام فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْإِبْلَاءِ» بعد حضرت فرمودند: «هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ»؛ (این سرزمین، سرزمین رنج و بلاست.) «هَاهُنَا مَحَطُّ رِحَالِنَا وَ مَسْفُكُ دِمَائِنَا وَ هُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا»؛ (به خدا اینجا جای پیاده شدن ما و محل ریختن خون ما و محل قبرهای ما است).

امام، آگاهانه میدان را انتخاب کرد. نه فرار کرد، نه چشم بست، نه گفت: «ان شاء الله خوب می‌شود». نخیر! واقعیت را دید، پذیرفت و تصمیم گرفت.

در کدام «میدان» ایستاده‌ایم؟

بگذارید یک مثال دیگر بزنم:

هر خانمی وقتی می‌خواهد خانه‌اش را بچیند - مثلاً تازه عروس است و رفته خانه بخت - اولین کاری که می‌کند چیست؟ «شناخت فضا!». نگاه می‌کند: اتاق‌ها کجاست؟ آشپزخانه چه شکلی است؟ نور از کجا می‌آید؟ و بعد تصمیم می‌گیرد: میل را کجا بگذارم؟ پرده را چه رنگی بزنم؟ اتاق بچه کجا باشد؟

زنی که بدون شناخت فضا، خانه بچیند، بعد از یک ماه باید همه چیز را عوض کند! اما زنی که اول میدان را بشناسد، خانه‌اش برای سال‌ها جای خوبی می‌شود.

زندگی هم همین‌طور است! ما قبل از هر تصمیمی باید بفهمیم: الان در چه میدانی ایستاده‌ایم؟

و جواب روشن است: ما الان وسط یک جنگ تمام‌عیار هستیم!

اما خواهران من! بپذیریم که شناخت این میدان برای همه یکسان نیست.

برخی از ما در مناطقی زندگی می‌کنیم که به ظاهر خبری از درگیری نیست؛ جایی که چرخ زندگی در «گلخانه نازونعمت» می‌چرخد و صدای انفجارهایی جنگِ ترکیبی به گوش نمی‌رسد. در این آرامشِ ظاهری، خیلی‌ها دچار «سندرم پیله‌سازی» می‌شوند و چون منافعشان در سکوت و بی‌تفاوتی است، ترجیح می‌دهند باور نکنند که دشمن، ریشه‌های هویتشان را نشانه رفته است. آن‌ها فکر می‌کنند چون امروز خانه‌شان امن است، پس جنگی وجود ندارد؛ اما حقیقت این است که بی‌خبری، نشانه امنیت نیست، نشانه غفلت از میدان است.

جنگ ترکیبی

اما این جنگ، مثل جنگ‌های قدیم نیست که فقط با توپ و تانک باشد. این جنگ، ترکیبی است:

- جنگ اقتصادی: تحریم‌ها، گرانی، فشار بر معیشت خانواده‌ها.
- جنگ فرهنگی: شبکه‌های ماهواره‌ای، فضای مجازی، الگوسازی غلط برای دختران و زنان ما.
- جنگ روانی: پمپاژ ناامیدی، ترساندن مردم از آینده.
- جنگ نظامی: تهدیدها و جنگ مستقیم اسرائیل و آمریکا و به‌شهادت رساندن امام شهید ما حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای عنه‌السلام

پس ما وسط میدان یک جنگ ترکیبی هستیم و خب وقتی فهمیدیم در جنگ هستیم، سؤال بعدی این است: سهم من، به‌عنوان زن خانه، در این جنگ چیست؟

خواهران من! این جنگِ ترکیبی که از آن حرف می‌زنیم، قصه نیست؛ واقعیتِ امروز خانه‌های ماست. همین داغی که با شهادتِ امام و رهبر شهیدمان و

دختر بزرگوارشان، بشری خانم، که به دست آمریکای جنایت‌کار به مقام رفیع شهادت رسیدند، بر دل‌های ما نشست، بزرگ‌ترین آزمون میدان‌شناسی بود.

در این ایام، شاهد بودیم که چطور این بانوی مکرمه در کنار پدر بزرگوارشان تا آخرین لحظه ایستادگی کردند و خون پاکشان گواهی بر مظلومیت و درعین حال اقتدار این خیمه شد.

امروز مادران و دختران ما با الگویی از این استقامت، در تجمعات شبانه حاضر می‌شوند تا به دشمن بفهمانند که خیمه مقاومت با این شهادت‌ها مستحکم‌تر می‌شود.

این همان درس زینب کبری علیها السلام است که به ما یاد داد حتی شهادت عزیزترین‌هایمان را به «فرصتی برای بیداری و مقاومت» تبدیل کنیم؛ چراکه ما خانواده‌ای هستیم که هرگز در برابر امان‌نامه‌های دشمن زانو نمی‌زنیم.

زنان کاروان حسینی

خواهران من! زنان کاروان امام حسین علیه السلام، وقتی فهمیدند وارد سرزمین کربلا شده‌اند، هیچ‌کدامشان نگفتند: «برگردیم».

این خیلی مهم است! یک لحظه فکر کنید! خودتان را در آن صحنه تصور کنید. حضرت زینب علیها السلام، ام‌کلثوم، سکینه، رباب و... همه شنیدند که امام فرمود: «اینجا خون ما ریخته می‌شود»؛ اما هیچ‌کس نگفت: «آقا! من می‌ترسم! بچه‌ها را بردارم و برگردم».

چرا زنان کاروان حسینی با شنیدن خبر شهادت، سخن از بازگشت نزدند؟ چون آن‌ها «میدان» را به درستی شناخته بودند. می‌دانستند این جنگ، جنگ همیشگی حق و باطل است و می‌فهمیدند که اگر امروز عقب بکشند، فردا باطل، همه‌جا را می‌گیرد.

خواهران من! این یک قاعدهٔ ابدی در میدان است؛ اگر ما در خط مقدم،

دشمن را متوقف نکنیم، دشمن تا پشتِ درِ خانه‌هایمان می‌آید. در زمان هم همین اتفاق افتاد؛ اگر امثال شهید سردار سلیمانی‌ها کیلومترها دورتر از مرزها با دشمن نمی‌جنگیدند، ما مجبور بودیم در آن روزهایی که حتی موشکِ نقطه‌زن هم نداشتیم، در داخلِ خاکِ خودمان و در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهرهایمان با دشمن بجنگیم. به قول امیرالمؤمنین علیه السلام، کسی که وقتِ یاری ولیّ خدا بخوابد، با لگدِ دشمن بیدار خواهد شد.

باید باور کنیم که در این جنگِ ترکیبی، میدان هیچ‌گاه خالی نمی‌ماند. اگر جبههٔ حق خیابان را ترک کند، دشمن آن را پر می‌کند. اگر مردم به خیابان نیامدند، کودتاگران و آشوب‌طلبان می‌آیند تا جای آن‌ها را بگیرند. اینجاست که نقشِ شما به عنوان مادرِ ایمن و میدان‌شناس حیاتی است؛ شما باید با «گلخانه‌زدایی» از ذهنِ فرزندان، به آن‌ها بیاموزید که حضور در صحنه، هزینه نیست، بلکه سرمایه‌گذاری برای امنیتِ قرارگاه خانه است.

حضرت زینب علیها السلام در خطبه‌شان در شام فرمودند: هر کید و مکر، و هر سعی و تلاش که داری به کار ببند، «قَوَّ اللَّهُ لَا تَمُخُو دِكْرَنَا»؛ (به خدا که هرگز نمی‌توانی یاد و نام ما را محو کنی). هرگز لکهٔ ننگ این کار، از تو پاک نخواهد شد. نظر شما جز سستی چیزی نیست و روزهای (قدرت) شما شمارش شده است.

ببینید! زینب علیها السلام در اسارت، به جای اینکه بشکند و گریه کند و التماس کند، تحلیل سیاسی می‌دهد! می‌گوید: «قدرت شما موقتی است! روزهایتان شمرده شده!» این یعنی بصیرت. این یعنی شناخت میدان.

مادرِ میدان‌شناس

خواهران عزیزم! حالا بیایید این را به زندگی خودمان ترجمه کنیم.

ما الان وارد «کربلای» زمانهٔ خودمان شده‌ایم. سؤال این است: خیمه‌مان را کجا بنا کنیم؟

بعضی مادرها، خیمه‌شان را در «بیابان بی تفاوتی» زده‌اند. نه اخبار گوش می‌دهند، نه کاری به جامعه دارند، نه اهل بسیج و مسجد هستند. تمام زندگی‌شان شده: خرید، آشپزی، سریال، اینستاگرام. بچه‌هایشان هم همین‌طور بزرگ می‌شوند: بی‌دغدغه، بی‌هویت، بی تفاوت.

بعضی مادرها هم خیمه‌شان را در «بیابان ترس و اضطراب» زده‌اند. صبح تا شب نگران‌اند. از هر خبری وحشت زده می‌شوند. به بچه‌هایشان اضطراب منتقل می‌کنند. مدام می‌گویند: «وای! جنگ می‌شود! وای! همه چیز خراب می‌شود!».

هیچ‌کدام از این‌ها درست نیست!

خیمه را باید در «میدان بصیرت» زد! مثل حضرت زینب علیها السلام. نه بی تفاوت، نه مضطرب. بلکه بصیر و با آرامش!

مادر امن

در روان‌شناسی، مفهومی هست به نام «مادر امن» یا مادر کافی؛^۱ یعنی مادری که کامل نیست، اما قابل اعتماد است؛ همیشه بهترین واکنش را ندارد، اما هیچ‌گاه پشت فرزندش را خالی نمی‌کند. او در سخت‌ترین شرایط هم پای رابطهٔ خود می‌ماند تا فرزندش حس کند در این قرارگاه خانه، همیشه آغوشی برای بازگشت دارد. گاهی خطا می‌کند، اما جبران و ترمیم را بلد است. یعنی مادری که خودش آرام و باثبات است و همین آرامش را به فرزندانش منتقل می‌کند. تحقیقات نشان داده است فرزندانِ که مادرِ ایمن دارند، در بزرگسالی تاب‌آوری بالاتری در برابر بحران‌ها دارند.

۱. جهت مطالعهٔ بیشتر رجوع کنید به:

مادرِ ایمن کسی نیست که مشکلات را نبیند. نه! مادرِ ایمن کسی است که مشکلات را می‌بیند، اما نمی‌شکند. به بچه‌هایش نمی‌گوید: «مشکلی نیست»، بلکه می‌گوید: «مشکل هست، اما ما قوی‌تریم. خدا با ماست. راه داریم».

خواهران من! قرآن کریم این حقیقت را خیلی زیبا بیان کرده است: «أَلَا يَذَكِّرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ (آگاه باشید! تنها با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد). معنای دقیق این آیه برای امروز ما این است: در این میدانی که ما ایستاده‌ایم، عوامل ناآرامی، اضطراب و خبرهای نگران‌کننده برای لرزاندن دل‌ها فراوان است؛ اما آگاه باشید! در میان این همه تلاطم، تنها چیزی که می‌تواند قلبِ یک زن را آرام کند و او را به تکیه‌گاهی محکم تبدیل نماید، فقط و فقط یادِ خداست.

مادری که خودش اهل ذکر و نماز و دعا باشد، آرامشش مثل چشمه است. فرزندان‌ش از این چشمه سیراب می‌شوند. اما مادری که خودش مضطرب و ناامید باشد، مثل چاه خشک است. هرچه بچه‌ها سطل بیندازند، آبی بالا نمی‌آید.

عزیزان من! خیال نکنید این میدان‌شناسی و ایمن‌بودن مادر فقط برای ثواب آخرت است؛ نه! این نگاه، دقیقاً همان چیزی است که دنیای فرزند شما را هم آباد می‌کند. در دنیای پیر از استرس امروز، فرزندی که در یک «خیمه آرامش» و در کنار یک مادر باثبات بزرگ می‌شود، در تحصیل و شغلش هم موفق‌تر است؛ چون او یاد گرفته که در طوفان‌های اقتصادی و نوسانات زندگی، خودش را گم نکند.

مادری که فرزندش را میدان‌شناس بار می‌آورد، در واقع دارد به او مهارت حل مسئله یاد می‌دهد؛ چنین جوانی وقتی در آینده با یک بحران مالی یا مشکل کاری روبه‌رو شود، به جای افسردگی و فرار، می‌ایستد و راه حل پیدا می‌کند.

آبادشدن دنیا یعنی همین؛ یعنی داشتن نسلی که به جای اعتیاد به فضای مجازی و ناامیدی، اراده‌ای پولادین دارد تا معیشت و رفاه خانواده‌اش را حتی در سخت‌ترین شرایط تأمین کند. پس اگر امروز از بصیرت می‌گوییم، به خاطر این است که می‌خواهیم فرزندانمان در همین دنیا هم «عزتمند، مستقل و توانمند» زندگی کنند و سربار دیگران نباشند.

امیدآفرینی در دلِ طوفان

اما خواهران من! ممکن است بگویید: «وقتی واقعاً سخت است، وقتی واقعاً فشار اقتصادی داریم، وقتی واقعاً احتمال حملهٔ مجدد آمریکا همیشه هست، چطور آرام باشیم و امید بدهیم؟».

بگذارید یک واقعیت تاریخی عرض کنم.

وقتی کاروان امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، آب فرات را بستند. یعنی بچه‌های سه‌ساله و چهارساله تشنه بودند. حضرت رباب علیه السلام، مادر حضرت علی اصغر علیه السلام، نوزاد شش‌ماهه‌اش تشنه بود و شیر نداشت. حالا فکر کنید! اگر ما جای حضرت رباب علیه السلام بودیم، چه می‌کردیم؟ احتمالاً فریاد می‌زدیم، گریه می‌کردیم، شاید هم می‌گفتیم: «بیایید تسلیم شویم! بچه‌ها تشنه‌اند!».

اما هیچ‌کدام از زنان کاروان حسینی چنین کاری نکردند!

تاریخ نقل می‌کند: زنان کاروان، شب عاشورا، وقتی می‌دانستند فردا مردهایشان شهید می‌شوند، آنها را تشویق و تقویت می‌کردند! ام‌وهب به شوهرش گفت: «فدایت شوم! فداکِ اُبی و اُمی! پدر و مادرم به فدایت! در راه دفاع از ذریهٔ پاک محمد بچنگ».^۱

ام‌وهب، زنِ خانه‌دار بود. اما میدان‌شناس بود. می‌دانست اگر امروز عقب

۱. عزالدین بن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۵.

بکشند، فردا یزید بر اسلام مسلط می‌شود و دین خدا نابود می‌شود. پس به جای ترساندن شوهرش، به او انرژی داد!

و خدا هم وعده داده: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»؛ (اگر خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند و قدم‌هایتان را استوار می‌دارد).

پایانی شیرین

قشنگی داستان ام‌وهب اینجاست که خداوند به خاطر این استقامت و میدان‌شناسی، شهادت در رکاب امام حسین علیه السلام را نصیب او می‌کند.

تاریخ می‌گوید: پس از شهادت همسرش، یعنی عبدالله بن عمیر، ام‌وهب به سمت پیکر همسرش می‌رود و کنار او می‌نشیند. ام‌وهب با مهربانی خاک از چهره عبدالله پاک می‌کند و می‌گوید: «خوشا به حال تو که بهشت را به دست آوردی! از خدا می‌خواهم که مرا نیز با تو همراه کند».

نقل می‌کنند در همان لحظه، شمر به غلامش دستور داد تا سر ام‌وهب را با عمود بزند. غلام شمر هم همان کار را کرد و ام‌وهب در کنار همسرش، در رکاب سیدالشهدا به شهادت رسید.^۲

سه کار برای «شناخت میدان»

خب خواهران من! حالا که ما در یک جنگ ترکیبی هستیم و باید میدان را بشناسیم، سه کار عملی باید انجام بدهیم:

۱. شناخت میدان با خانواده

کار اول این است که این هفته، یک شب بعد از شام، ده دقیقه با همسر و بچه‌هایتان بنشینید و صحبت کنید. نه با لحن ترسناک! با لحن آرام و

۱. محمد، ۷.

۲. ابن شهر آشوب مازندرانی، إنبصار العین فی أنصار الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۰.

مادرانه. بگویید: «ببینید عزیزانم! الان کشور ما در شرایط خاصی قرار دارد. من و شما هم وظیفه داریم. بیایید با هم فکر کنیم ما چه کار می‌توانیم بکنیم». همین ده دقیقه گفت‌وگو، از صد ساعت خودخوری در پیله تنهایی و اضطراب‌های بی‌فایده بهتر است.

۲. گلخانه‌زدایی از تربیت فرزندان

دومین کار این است که ما باید فرزندانمان را از سبک تربیت گلخانه‌ای دور کنیم. عزیزان من! بچه‌هایتان را در پنبه نیچید! اجازه بدهید واقعیت‌های دنیا را ببینند. وقتی اخبار جنگ از ایران و لبنان و غزه پخش می‌شود، بچه‌تان را بنشانید و متناسب سنش توضیح بدهید. بگذارید ببیند و بفهمد. بچه‌ای که امروز دربارهٔ ظلم بشنود، فردا در برابر ظالم سکوت نمی‌کند، اما بچه‌ای که همه چیز را از او پنهان کنند، فردا اولین بادِ فتنه او را می‌برد.

۳. مادر امن بودن

کار سوم هم این باشد که مادر ایمن باشیم، نه مادر مضطرب.

قرار نیست ما خانم‌ها بنشینیم و از صبح تا شب اخبار ناراحت‌کننده ببینیم و استرس بگیریم. قرار است آرام باشیم و آرامشمان را به خانواده منتقل کنیم. چطور؟ با نماز اول وقت، با ذکر و دعا، با توکل واقعی به خدا، و با آوردن فرزندانمان در جلسات روضه و هیئت.

مادری که سجده‌اش طولانی است، اضطرابش کوتاه است! وقتی پیشانی‌تان روی مُهر می‌رود، تمام نگرانی‌ها را بسپارید به خدا. از سجده که بلند می‌شوید، لب‌خند بزنید. آن لب‌خند، سلاح شما در جنگ روانی است.

غروب ورود

خواهران عزیزم... بیا یک لحظه خودمان را ببریم به غروب دوم محرم. کاروان وارد کربلا شده. خیمه ها برپا می شود. زینب علیها السلام، دست سکینه و رقیه را گرفته و داخل خیمه می آورد. رقیه می پرسد: «عمه جان! اینجا کجاست؟».

حضرت چه جوابی بدهد؟ بگوید: «اینجا جایی است که پدرت شهید می شود؟» بگوید: «اینجا جایی است که برادرانت شهید می شوند؟» بگوید: «اینجا جایی است که عموجانت شهید می شود؟» بگوید: «اینجا جایی است که تو را به اسارت می برند؟»

نه! زینب، همان مادر ایمن است. زینب، لبخند می زند. دست رقیه را می گیرد و می گوید: «اینجا خانه جدید ماست عزیزم».

اما شب عاشورا که می شود، وقتی بچه ها خوابیدند... زینب علیها السلام از خیمه بیرون می آید...

سرش را بلند می کند و به آسمان نگاه می کند. آسمان کربلا پر از ستاره است، اما دل زینب پر از غم.

می رود کنار خیمه برادر. حسین نشسته و شمشیرش را تیز می کند. زینب می نشیند... و فقط نگاهش می کند...

نمی گوید: «برگردیم».

نمی گوید: «تسلیم شویم».

نمی گوید: «بچه ها می ترسند».

فقط نگاه می کند...

و آرام می گوید: برادر جان! آیا اصحاب خود را امتحان کرده ای؟ آیا یارانت بر عهدشان هستند؟

امام حسین علیه السلام سرش را بلند می‌کند... نگاه می‌کند به خواهرش... و می‌فرماید: امتحانشان کردم. همه‌شان باقی ماندند.^۱

زینب نفسی می‌کشد... و به قول ما می‌گوید: «الحمد لله».

زینب در آن شب، یک «الحمد لله» گفت؛ نه برای اینکه همه چیز خوب بود، بلکه برای اینکه می‌دانست وقتی میدان درست است و یاران باوفا هستند، نتیجه هم درست خواهد بود؛ حتی اگر نتیجه شهادت باشد.

ما هم امشب بگوییم: الحمد لله. الحمد لله که در میدان درست ایستاده‌ایم. الحمد لله که هنوز پای ولایت هستیم. الحمد لله که بچه‌هایمان زیر سایهٔ حسین علیه السلام بزرگ می‌شوند. الحمد لله که تاقیام قیامت خون خواه امام شهیدمان هستیم.

خدایا! به حق زینب کبری علیها السلام، به ما بصیرت بده تا میدانمان را بشناسیم.

خدایا! ما را مادر ایمن قرار بده، نه مادر مضطرب.

خدایا! خیمه‌های خانواده‌های ما را محکم و استوار بدار.

بارالها! ما را ادامه‌دهندهٔ راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای مد ظله العالی قرار بده.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

۱. عبدالرزاق مرقم، مقتل الحسين عليه السلام، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.



جلسه سوم

تقابل دوناگاه

دختري بر شانه پدر، يا زني در اسارت غرب؟







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

دنیا با دخترهای ما چه می‌کند؟!

سلام عرض می‌کنم خدمت خواهران عزیزم! دو شب است که با هم هستیم. شب اول از طوعه گفتیم و فهمیدیم خانه‌مان باید «قرارگاه» باشد، نه «زندان». دیشب از ورود کاروان به کربلا گفتیم و فهمیدیم باید «میدان‌شناس» باشیم و مادری ایمن.

امشب، شبِ یک دختر کوچک است. دختری سه‌ساله. دختری که وقتی نامش را می‌شنوی، بغض‌گلویت را می‌گیرد؛ حضرت رقیه ع.ا.س..

اما من امشب نمی‌خواهم فقط گریه کنیم. می‌خواهم از رقیه ع.ا.س. آینه‌ای بسازیم و آن را مقابل خودمان بگیریم؛ آینه‌ای که به ما نشان دهد دنیا با دخترهای ما چه می‌خواهد بکند.

صحنه‌ای آشنا

خواهران من! یک صحنه را برایتان تصویر می‌کنم؛ ببینید آشناست یا نه. ساعت چهار بعدازظهر است. دختر نوجوانتان از مدرسه برگشته، وارد اتاق شده، در را بسته و گوشی را به دست گرفته است. یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت. صدایش می‌زنید: «دخترم! بیا شام»، جواب می‌دهد: «اشتها ندارم».

در اتاق را باز می‌کنید. می‌بینید غرقِ تماشای ریلزهای اینستاگرام است. یک دختر خارجی که با آرایش غلیظ، لباس نامناسب و رقص، میلیون‌ها فالوور دارد و دخترتان با چشمانی خیره نگاه می‌کند. بعد آهی می‌کشد، نگاهی به خودش در آینه می‌اندازد و احساس حقارت می‌کند؛ احساس می‌کند به اندازهٔ کافی زیبا نیست و از دیگران عقب مانده است. و شما، به عنوان یک مادر، فقط ایستاده‌اید و نمی‌دانید چه بگویید! از درون می‌سوزید و سخنی برای گفتن پیدا نمی‌کنید.

خواهران من! اگر این صحنه برایتان آشناست، منبر امشب دقیقاً برای شماست. امشب می‌خواهم نشان بدهم که جنگ اصلی دشمن با ما، جنگ بر سر «هویت دخترهای ما» ست و کربلا، بزرگ‌ترین درس را برای این میدان نبرد به ما داده است.

روی‌شانهٔ حسین علیه‌السلام

بیاید اول ببینیم حضرت رقیه علیها‌السلام چه جایگاهی در کاروان حسینی داشت. رقیه، دختری سه‌ساله بود؛ کودکی کوچک و کم‌سن‌وسال. اما وقتی به روایات نگاه می‌کنیم، می‌بینیم امام حسین علیه‌السلام با این دختر کوچک رفتاری داشت که انسان را به شگفتی وا می‌دارد.

نقل کرده‌اند که امام حسین علیه‌السلام گاهی رقیه را بر شانه‌های خود می‌نشاند و با او راه می‌رفت. پیشانی‌اش را می‌بوسید و به تعبیر خودمان، قربان صدقه‌اش می‌رفت.

وجود نازنین امام حسین علیه‌السلام به فرزندانش هویت می‌بخشید. امام طوری با این خانم رفتار می‌کرد، گویا می‌خواست بگوید: «دخترکم! تو فقط یک بچه نیستی. تو دختر حسینی. تو وظیفه داری، رسالت داری و در این مسیر، مسئولیتی بر دوش توست.»

هویت بخشی والدینی

خواهران من! اینجا یک درس بزرگ تربیتی نهفته است: «هویت فرزندان، از پدر و مادر آغاز می شود».

در روان شناسی رشد، مفهومی به نام «هویت بخشی والدینی» وجود دارد. یعنی کودک، هویت خودش را اول از خانواده می گیرد؛ نه از مدرسه، رسانه یا دوستانش. اگر پدر و مادر به دخترشان بفهمانند که «تو ارزشمندی، هدف داری، رسالت داری»، آن دختر وقتی بزرگ شود، هیچ رسانه ای به راحتی نمی تواند هویت او را بدزدد.

اما اگر دختری در خانه فقط این پیام را دریافت کند: «تو فقط یک دختری، درست بنشین، کاری به بیرون نداشته باش، فقط درس بخوان، ازدواج کن و دنبال زندگی ات برو» طبیعی است که برای یافتن هویتش، به بیرون از خانه نگاه کند و بیرون، چه کسی در انتظار اوست؟ دشمن.

چه بسیارند دختران و پسرانی که به دلیل احساس تنهایی و دیده نشدن در خانه، برای جبران این خلأ به مسیرهایی کشیده شده اند که خسارت های جبران ناپذیری به همراه داشته است.

این همه سفارش به تکریم دختران به چه دلیل است؟ چرا این قدر در روایات سفارش کرده اند که حواستان به دخترهایتان باشد؟ ریشه فسادهایی که دخترتان دچارش می شوند، چیست؟ و چرا در روایت داریم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «شخصی که سه دختر داشته باشد، مسئولیت جهاد و تکالیف سنگین و شاق از دوش او برداشته می شود»^۱؟

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَيُّ رَجُلٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ فَأَخْبِرُهُ بِمَوْلُودِهِ فَتَغَيَّرَ لَوْنُ الرَّجُلِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَكَ قَالَ خَيْرٌ قَالَ قُلْ قَالَ خَرَجْتُ وَالْمَرْأَةُ تَمْتَحِنُ فَأَخْبِرْتُ أَنَّهُا وَوَلَدَتْ جَارِيَةً فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْأَرْضُ تُغْلَبُهَا وَالسَّمَاءُ يُطْلَبُهَا وَاللَّهُ يَرْزُقُهَا وَهِيَ رِجَالَةٌ تَسْتَفْسِئُهَا ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ مَنْ كَانَتْ لَهُ ابْنَةٌ فَهُوَ عَفْرُوحٌ وَمَنْ كَانَتْ لَهُ ابْنَتَانِ فَيَا غَوَاةَ وَمَنْ كَانَتْ لَهُ ثَلَاثُ بَنَاتٍ وَضِعَ عَنْهُ الْجِهَادُ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ وَمَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْبَعُ بَنَاتٍ فَيَا عِبَادَ اللَّهِ أَلْقِصُوهُ يَا عِبَادَ اللَّهِ أَلْقِصُوهُ يَا عِبَادَ اللَّهِ أَلْقِصُوهُ (شيخ صدوق، ثواب الأعمال، ص ۲۰۲).

برای پاسخ به این سؤالات، کافی است پای درددل دخترانمان بنشینیم و از زبان خودشان بشنویم.

خواهران من! بگذارید قصه‌ای تلخ اما واقعی برایتان نقل کنم. یکی از استادان تعریف می‌کرد که با دختری صحبت کرده بود که در فضای مجازی هزاران نفر او را دنبال می‌کردند؛ دختری که هر روز با فیلترهای رنگارنگ، تصویری از شادی و موفقیت برای فالوورهایش می‌ساخت. اما وقتی لایه‌های این شهرت پوشالی کنار رفت، آن دختر با چشمانی اشک‌آلود گفت: «می‌دونی چرا به اینجا رسیدم؟ چون تشنه‌ی به جملۀ محبت‌آمیز از زبان پدرم بودم؛ پدری که تو خونه بود، اما انگار من رو نمی‌دید. من توی گوشی موبایلم دنبال اون تأییدی می‌گشتم که باید تو آغوش پدرم پیدا می‌کردم».^۱

عزیزان! وقتی پدر در خانه به دخترش نمی‌گوید: «تو برای من ارزشمندی»، دشمن در فضای مجازی با هزاران لایک سمی، این خلأ را پر می‌کند و هویت او را به یغما می‌برد.

رفتار دشمن با دخترهای ما

حالا بیایید ببینیم آن طرف ماجرا چه خبر است و دشمن برای دخترهای ما چه نقشه‌ای دارد؟

مستند «مأموران تغییر» درباره‌ی یک مؤسسه جاسوسی در تهران ساخته شده است. فعالیت این مؤسسه، حمایت از دختران خیابانی است. اما نکته‌ی تأسف بار اینجاست که بسیاری از مخاطبان آن، دخترانی بوده‌اند که در خانواده با کمبود محبت و توجه عاطفی روبه‌رو بوده‌اند. این مؤسسه نیز دقیقاً از همین خلأ عاطفی استفاده می‌کند تا آنان را به انحرافات مختلف اخلاقی، فرهنگی و سیاسی بکشاند.^۲

۱. به نقل از حجت‌الاسلام محمدتقی وکیل‌پور در مصاحبه با دختری که به‌عنوان یکی از سرشناسان اینستاگرام فعالیت می‌کرده و اخیراً دستگیر شده است.

۲. «مستند مأموران تغییر: طرحی برای تغییر سبک زندگی دختران ایرانی»، آپارات، دسترسی در: <https://www.aparat.com/v/BqTVN>.

خواهران من! بگذارید خیلی صریح بگوییم: بزرگ‌ترین جنگ دشمن با ما، جنگ بر سر «هویت زن مسلمان» است.

دشمن از زن مسلمانی که فقط نماز می‌خواند، چندان هراس ندارد؛ دشمن از زنی می‌ترسد که در کنار ایمان، بصیرت هم دارد؛ هم مادر است، هم مدیر خانواده و هم قدرت تربیت نسل دارد. چون می‌داند اگر زن خانواده سقوط کند، به دنبال آن، کل خانواده سقوط خواهد کرد.

پیشنهاد می‌کنم حتماً این دو تا کتاب را تهیه کنید و با خانواده بخوانید:

۱. کتاب «زنان زندانی»؛ روایتی از فجیع‌ترین جنایت‌هایی که در طول تاریخ علیه زنان صورت گرفته و توسط اندیشکده آرمان تدوین شده است.

۲. کتاب «ناگفته‌های صورتی»؛ روایت ظلم تاریخی به زنان که توسط اندیشکده راهبردی سعادت با مدیریت حاج‌آقای راجی منتشر شده است.

زن در جاهلیت مدرن

وقتی شما به عنوان یک خانم خانه‌دار، اهل مطالعه می‌شوید، متوجه یک واقعیت مهم تاریخی خواهید شد؛ این واقعیت که در زمان جاهلیت نخست، برای زن هیچ ارزشی قائل نبودند و او را در محدودیت مطلق نگه می‌داشتند. اما به مرور زمان و در جاهلیت مدرن، تغییراتی صورت گرفت؛ برای زن ارزش قائل شدند.

اما ارزش او را در چه چیزی تعریف کردند؟ در ظاهر، در جذابیت جسمی و در جلب توجه دیگران. به او گفتند: «زن باید آزادی مطلق داشته باشد!»

نتیجه رفتار جاهلیت مدرن با زن، ظهور فمینیسم یا همان مدعیان آزادی زن بود.

«فمینیسم»^۱ واژه‌ای فرانسوی است که در قرن نوزدهم با عنوان جنبش زنان معروف شد. در این جنبش، زنان می‌توانند زمینه آزادی خود را فراهم کنند، افسانه‌های فرهنگی را به چالش بکشند، استقلال اقتصادی بیشتری تجربه کنند و بر تصور اشتباه پایین دست بودنشان در هنر و ادبیات غلبه پیدا کنند. مهم‌تر آنکه، آنان می‌توانند رابطه برابری با مردان را تجربه کنند. نهضت آزادی زن، به ظاهر زیبا بود و همه را به سوی خود کشاند؛ اما با گذشت زمان، چهره حقیقی خود را نشان داد.

صعود یا سقوط

نهضت آزادی زن، با شعار و هدف صعود زن، پدید آمد؛ اما به تدریج و با آشکار شدن ابعاد بیشتری از ماهیت آن، زن را به دره سقوط افکند و کالابودن و مردوارگی و شباهت به مردان را بر زنان تحمیل کرد. امام شهید ما، امام خامنه‌ای عزیزمان؟ قد؟ در این باره می‌فرمایند:

ظلمی که در فرهنگ غربی به زن شده است و برداشت غلطی که از زن در آثار فرهنگ و ادبیات غرب وجود دارد، در تمام دوران تاریخ بی‌سابقه است. در گذشته هم در همه جا به زن ظلم شده است، اما این ظلم عمومی و فراگیر و همه‌جانبه، مخصوص دوران اخیر و ناشی از تمدن غرب است.^۲

بلایی که فمینیسم، به اسم آزادی و برابری زن و مرد بر سر زنان غربی آورد، غیرقابل وصف است. در گزارشی با عنوان «پارادوکس خوشبختی زنان» که توسط «دفتر ملی تحقیقات اقتصادی» منتشر شده، آمده که با وجود بهبود بسیاری از شاخص‌های کمی زندگی، در ۳۵ سال گذشته میزان رضایت و

1. Feminism

۲. بیانات در دیدار گروهی از بانوان به مناسبت فرخنده میلاد حضرت زهرا علیها السلام و روز زن، ۲۵ آذر ۱۳۷۱، دسترسی در:

<https://farsi.khamenei.ir/audio-content?id=7942>

شادی ذهنی زنان آمریکایی، هم به صورت مطلق و هم در مقایسه با مردان، کاهش یافته است.

همچنین آمارها از افزایش آسیب‌های روانی و اجتماعی در میان زنان حکایت می‌کنند. میزان خودکشی زنان رشد قابل توجهی داشته است. پس از یک قرن آزادی زنان، وزارت بهداشت و خدمات انسانی آمریکا گزارش می‌دهد که از هر پنج زن آمریکایی، بیش از یک نفر در طول زندگی خود به بیماری روانی مبتلا می‌شود. زنان بیش از مردان در معرض افسردگی قرار گرفته‌اند و مصرف بی‌رویه الکل در میان زنان آمریکایی در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۳ بیش از دو برابر شده است.

ازسوی دیگر، بسیاری از امتیازاتی که قرار بود به نفع زنان باشد، در عمل فشارهای جدیدی را بر آنان تحمیل کرد. یکی از مهم‌ترین پیامدهای فمینیسم، انتقال بخش بزرگی از بار اقتصادی خانواده بر دوش زنان بود؛ به گونه‌ای که اکنون سرپرست اقتصادی نیمی از خانواده‌های آمریکایی زنان هستند.

با ترویج ضرورت کسب شغل توسط زنان، اشتغال، اولویت بالاتری نسبت به ازدواج پیدا کرد و در سال ۲۰۲۰، ۷۰ درصد طلاق‌ها توسط زن‌ها صورت گرفت.^۱

خواهران من! این همان تمدنی است که امروز از طریق اینستاگرام و تیک‌تاک به دخترهای ما می‌گوید: «بیا! اینجا آزادی است!»

عزیزان من! اسلام، چهارده قرن پیش به ما آموخته است که هرکس حق را رها کند، در باطل سقوط خواهد کرد. دختری که هویت حقیقی خود یعنی هویت اسلامی-ایرانی‌اش را رها کند، ناگزیر در دام هویت‌های جعلی‌ای گرفتار می‌شود که غرب برایش ساخته است.

۱. دسترسی در:

http://www.un.org/en/development/desa/population/publications/pdf/ageing/household_size_and_composition_around_the_world_2017_data_booklet.pdf

دو آینه و دو نگاه

حالا بگذارید یک مثال بزنم تا تفاوت این دو نگاه روشن تر شود. فرض کنید دو آینه روبه روی ماست.

آینه اول: آینه کربلاست.

وقتی حضرت رقیه رضی الله عنها در این آینه نگاه می‌کند، چه می‌بیند؟ می‌بیند دختر حسین رضی الله عنه است؛ می‌بیند نوه پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ می‌بیند رسالت دارد و عضوی از یک کاروان الهی است. حتی وقتی در اسارت، سر مطهر پدر را مقابلش می‌گذارند، این دختر سه‌ساله، سر پدر را در آغوش می‌گیرد و با او سخن می‌گوید؛ مثل بزرگ‌ترها! چرا؟ چون هویتش محکم است.

در تاریخ نقل شده است که حضرت رقیه رضی الله عنها وقتی سر مطهر پدر را دید، آن را در آغوش گرفت و گفت: «يَا أَبَتَاهُ! مَنْ الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَى صَعْرٍ سِنِي؟»^۱ (بابا جان! چه کسی محاسنت را به خونت رنگین کرد؟ بابا جان! چه کسی مرا در این سن کم یتیم کرد؟)

اما آینه دوم: آینه فرهنگ غربی است. دختر امروزی، البته آن دختری که فریب این جریان را خورده، وقتی در این آینه نگاه می‌کند، چه می‌بیند؟ می‌بیند باید لاغر باشد، آرایش غلیظ داشته باشد، فالوور بیشتری جمع کند، شبیه مدل‌ها و سلبریتی‌ها باشد؛ و اگر به این معیارها نرسید، احساس می‌کند ناقص، حقیر و زشت است.

و نتیجه چیست؟ در آینه کربلا، دختر سه‌ساله قهرمان می‌شود؛ اما در آینه غرب، دختر هجده‌ساله افسرده می‌شود.

خواهران عزیزم! مجدد تکرار می‌کنم: «در آینه کربلا، دختر سه‌ساله قهرمان می‌شود و در آینه غرب، دختر هجده‌ساله افسرده!»

۱. طریحی، المنتخب فی جمع المرانی و الخطب، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

نقش مادر در ساختن آینه

خواهران من! حالا سؤال کلیدی اینجاست: چه کسی آینه را جلوی دخترمان می‌گذارد؛ ما یا دشمن؟

اگر ما مادرها آینه درست را مقابل دخترانمان قرار دهیم، دشمن هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؛ اما اگر غفلت کنیم، دشمن از طریق تلفن همراه، فضای مجازی و رسانه‌ها، همان آینه کج را در مقابل چشم فرزندانمان خواهد گذاشت.

شما وقتی می‌خواهید گل‌های باغچه‌تان را از آفت حفظ کنید، چه می‌کنید؟ آیا به دنبال تک‌تک حشره‌ها می‌روید؟ نه؛ این غیرممکن است. شما خود گل را تقویت می‌کنید! به آن سم می‌زنید، کود می‌دهید، آب می‌دهید و ریشه‌اش را محکم می‌کنید. گل قوی، خودش در برابر آفت مقاوم می‌شود.

تربیت هویتی نیز همین‌گونه است. شما نمی‌توانید تمام فضای مجازی، شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها را خاموش کنید؛ اما می‌توانید ریشه هویت دخترتان را آن قدر محکم کنید که هر بادی نتواند او را از جا بکند.

قرآن کریم در آیه ۲۴ سوره مبارکه ابراهیم می‌فرماید: «الْم تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»؛ (آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه (و گفتار پاکیزه) را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؟)

دختری که ریشه هویتش در خاک کربلا و غدیر و قرآن باشد، «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» است؛ ریشه‌اش محکم است و شاخه‌هایش به آسمان می‌رسد. اما دختری که ریشه‌اش در خاک اینستاگرام و هالیوود باشد، مثل همان درخت خبیثی است که در آیه ۲۶ همین سوره مبارکه آمده است: «و مَثَلُ كَلِمَةٍ نَاقِاطٍ» (که عقاید باطل و بی‌پایه است) مانند درخت ناپاکی است که از زمین ریشه‌کن شده و هیچ قرار و ثباتی ندارد».

اسلام با زن چه کرد؟

خواهران من! بعضی‌ها فکر می‌کنند اسلام زن را محدود کرده است؛ آن‌ها می‌گویند: «اسلام زن را بسته، او آزادی ندارد، حق ندارد.»

بگذارید فقط چند واقعیت را با هم مرور کنیم:

اول: قبل از اسلام، دختر را زنده به گور می‌کردند. قرآن کریم آمد و در سوره تکویر فریاد زد: «وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (به چه حق و گناهی دخترانتان را زنده به گور کردید و کشتید؟!)

خواهران من! دقت کنید؛ خداوند، خودش در دفاع از مظلومیت دختران وارد میدان می‌شود و این جنایت را به محاکمه می‌کشد.

دوم: پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «مَنْ كَانَتْ لَهُ ابْنَةٌ فَأَدَّبَهَا وَ أَحْسَنَ أَدَبَهَا... كَانَتْ لَهُ مَتَعَةً وَ سِتْرًا مِنَ النَّارِ»^۱ (هرکس دختری داشته باشد و او را خوب تربیت کند، آن دختر حجاب و سپری از آتش جهنم برای او خواهد بود).

هدف از این کلام نورانی این است که نشان دهد دختر در مکتب اسلام، نه مایه ننگ، بلکه سرمایه نجات بخش و تاج سر پدر برای رسیدن به عالی‌ترین درجات بهشت است.

سوم: خود پیامبر اکرم ﷺ، وقتی حضرت فاطمه زهرا عليها السلام وارد مجلس می‌شدند، از جای خود برمی‌خاستند، به استقبالشان می‌رفتند، دستشان را می‌بوسیدند و ایشان را در جای خود می‌نشاندند.^۲

این رفتار در جامعه‌ای اتفاق می‌افتاد که بسیاری از مردم، تولد دختر را مایه سرافکنندگی می‌دانستند. پیامبر با همین رفتار، یک انقلاب فرهنگی به راه انداختند و به دنیا آموختند که دختر، مایه کرامت و افتخار خانواده و تاج سر پدر است.

۱. تفسیر نورالقلین، ج ۵، ص ۲۵۳.

۲. كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ فَاطِمَةُ عليها السلام قَامَ إِلَيْهَا فَقَبَّلَهَا وَ أَجْلَسَهَا فِي مَجْلِسِهِ؛ عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۱، ص ۱۰۵۲.

نبرد هویتی

خواهران من! امروز ما در یک نبرد هویتی قرار داریم. دشمن می خواهد دخترهای ما را از ریشه هایشان جدا کند. می خواهد دختر مسلمان ایرانی از هویت خود خجالت بکشد؛ از ایمانش، از حجابش و از فرهنگش فاصله بگیرد.

اما مادر امروز باید همان کاری را انجام دهد که امام حسین علیه السلام با حضرت رقیه رضی الله عنها انجام داد؛ او باید به فرزندش هویت بدهد.

اگر دخترتان از مدرسه آمد و گفت: «مامان! فلانی گفت چرا مانتوی بلند می پوشی؟» شما فوراً سراغ دعوا و برخورد نروید و نگویید: «اذیت کرد؟ فردا می رم مدرسه دعواش می کنم!» نه! کنارش بنشینید و با او گفت و گو کنید؛ به او بگویید: «عزیزم! تو دختر حسینی. تو مثل رقیه ای. رقیه سه ساله بود، اما هویتش از بزرگ ترها محکم تر بود. تو هم محکم باش!»

وقتی دخترتان اینستاگرام نگاه می کند و ناراحت می شود که چرا مثل فلان مدل نیست، کنارش بنشینید و بگویید: «دخترم! اون دختر توی اینستاگرام، ده تا فیلتر روی صورتش زده! واقعیتش با اینکه می بینی فرق داره. اما زیبایی تو واقعیه. زیبایی واقعی، زیبایی روحه، نه فیلتر اینستاگرام!»

راه حفظ هویت

اما خواهران من! برای حفظ هویت دخترانمان، دست کم سه کار می توانیم انجام دهیم.

کار اول: «آینه هویت» بسازید؛ یعنی قهرمان های واقعی را به دخترانتان معرفی کنید.

این هفته، یک شب کنار دخترتان بنشینید و از یکی از زنان بزرگ اسلام برایش بگویید؛ از حضرت زهرا رضی الله عنها، حضرت زینب رضی الله عنها یا حضرت خدیجه رضی الله عنها.

بگذارید دخترتان بفهمد که الگوی واقعی زن، نه مدل‌های هالیوودی، بلکه این زنان بزرگ هستند.

کار دوم: گوشی دخترتان را مدیریت کنید، نه ممنوع!

خواهران من! اگر فقط گوشی را از دست فرزندتان بگیرید، مشکل حل نمی‌شود. ممکن است همان محتوا را در جای دیگری (خانهٔ دوستش) ببیند. ممنوعیت صرف، همیشه جواب نمی‌دهد؛ اما مدیریت آگاهانه می‌تواند مؤثر باشد. با دخترتان قرار بگذارید: «ما با هم فلان صفحه‌های خوب را دنبال می‌کنیم، فلان محتواهای مفید را می‌بینیم، هر روز هم نیم ساعت، نه بیشتر».

مهم‌تر از همه! خودتان الگو باشید. مادری که ساعت‌های طولانی درگیر گوشی است، به‌سختی می‌تواند فرزندش را به استفادهٔ درست از فضای مجازی دعوت کند.

کار سوم: به دخترتان بگویید: «تو رسالت داری!»

عزیزان من! بچه‌ها وقتی حس کنند مهم هستند و هدف دارند، منحرف نمی‌شوند. دختری که بداند «من دختر حسینی هستم، من رسالت و وظیفه دارم و می‌توانم تاریخ‌ساز باشم»، تمام هم‌و‌غمش را صرف جمع‌کردن لایک و دنبال‌کننده نمی‌کند؛ چون شخصیت خودش را بالاتر از این کارهای بچه‌گانه می‌بیند.

امام حسین علیه السلام به رقیهٔ سه‌ساله حس رسالت داد. ما هم باید به دخترهای ده و پانزده‌ساله‌مان حس رسالت بدهیم.

آخرین خواب رقیه

خواهران من! بیایید آخر منبر امشب را با رقیه علیها السلام تمام کنیم.

کاروان اسرا به شام رسیده؛ خرابه‌ای تاریک و سرد! کودکان خسته و

گرسنه‌اند. رقیه سه‌ساله، چند روز است که درست نخوابیده و از بس گریه کرده، صدایش در نمی‌آید.

شب شده. رقیه در بغل عمه‌اش زینب علیها السلام نشسته؛ ناگهان با بغض می‌گوید: «عَمَّتَاهُ! أُرِيدُ أَبِي»؛ (عمه جان! بابایم را می‌خواهم).

نقل کرده‌اند که حضرت زینب علیها السلام او را در آغوش گرفت، نوازشش کرد و لالایی خواند. اما رقیه آرام نمی‌شد و مدام می‌گفت: «بابا... بابا...»

خبر به یزید رسید. یزید ملعون دستور داد سر مطهر امام حسین علیه السلام را در طَبَقی بگذارند و برای رقیه ببرند؛ گفت: «می‌خواهد بابایش را ببیند؟ ببرید ببیند!»

طبق را آوردند، مقابل رقیه گذاشتند، سرپوشی روی آن بود.

رقیه پرسید: «این چیست؟!»

سرپوش را برداشتند...

رقیه سر بابایش را دید.

یک دختر سه‌ساله... سر بریده پدرش...!

رقیه جیغ نزد، فرار نکرد؛ سر بابا را بغل کرد، به سینه‌اش چسباند و شروع کرد حرف زدن: «يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي حَصَبَكَ بِدِمَائِكَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَيْكَ؟»؛ (بابا جان! چه کسی تو را به خونت رنگین کرد؟ بابا جان! چه کسی رگ‌های گردنت را بریده؟)

رقیه سر پدر را به سینه‌اش فشرد و دیگر بلند نشد. سرش افتاد روی سر بابا، و جان داد.

خدایا! به حق رقیهٔ سه‌ساله، دخترهای ما را از فتنه‌های زمانه حفظ کن.
خدایا! به ما مادرها توفیق بده تا هویت حسینی را به دخترانمان منتقل کنیم.
خدایا! آینه‌های دروغین را از جلوی چشم فرزندانمان بردار.
بارالها! ما را ادامه‌دهندهٔ راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای؟ قد؟ قرار
بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه چهارم

آغوش مادر

کارخانه ساخت انسان آزاده!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

مساوی با آزادی

سلام عرض می‌کنم خدمت خواهران عزیزم! سه شب است با هم هستیم و هر شب یک درس از کربلا برای زندگی‌مان گرفتیم؛ شب اول از طوعه و قرارگاه خانه گفتیم، شب دوم از شناخت میدان و مادر ایمن، و دیشب از رقیه سه ساله علیها السلام و هویت دخترانمان.

امشب، شب یک مرد است؛ اما عجیب اینکه پشت داستان این مرد، یک زن ایستاده است! مردی که نامش مساوی با آزادی است: حربن یزید ریاحی.

خواهران من! امشب می‌خواهم یک سؤال از شما بپرسم: آیا تابه حال فکر کرده‌اید «حر» چگونه «حر» شد؟ این مردی که در آخرین لحظه، از لشکر هزارنفره یزید جدا شد و به سمت امام حسین علیه السلام آمد، این شجاعت و بصیرت را از کجا آورد؟ آیا یک شبه اتفاق افتاد؟ آیا معجزه‌ای رخ داد؟

جواب را که بشنوید، تکان دهنده است؛ چون پاسخ، یک «مادر» است!

سرنوشت‌ها از آشپزخانه نوشته می‌شود

خواهران عزیزم! بگذارید قبل از اینکه وارد داستان حر شویم، یک حقیقت مهم را با هم مرور کنیم. ما گاهی تصور می‌کنیم تاریخ‌سازها فقط مردانی

هستند که شمشیر زده‌اند، خطبه خوانده‌اند یا فرماندهی کرده‌اند؛ اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، پشت هر مرد تاریخ‌ساز، زنی ایستاده که او را ساخته است.

- پشت امام حسین علیه السلام، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده.
- پشت حضرت عباس علیه السلام، ام‌البنین علیها السلام ایستاده.
- پشت علی اکبر علیه السلام، ام‌لیلا ایستاده.
- و پشت حر، مادری ایستاده که تاریخ، نامش را ثبت نکرده، اما اثر تربیتش تا قیامت باقی مانده است.

این جمله را برای همیشه در ذهن داشته باشید؛ اگر من جای شما بودم، این جمله را چاپ می‌کردم و در خانه و آشپزخانه نصب می‌کردم: «سرنوشت‌ها از آشپزخانه نوشته می‌شود!»

بگذارید یک مثال ساده بزنم. فرض کنید در خانه نان می‌پزید، یا کیک درست می‌کنید، مواد اولیه را با هم مخلوط می‌کنید؛ آرد، تخم‌مرغ، شکر، شیر و... آن را داخل فر می‌گذارید. وقتی کیک از فر بیرون می‌آید، هیچ‌کس نمی‌پرسد آرد کجاست، تخم‌مرغ کجاست. همه فقط نتیجه را می‌بینند؛ یک کیک خوشمزه!

تربیت فرزند هم همین‌طور است! مادر، سال‌ها مواد اولیهٔ شخصیت فرزند را در کنار هم قرار می‌دهد؛ عشق، ایمان، غیرت، بصیرت، شجاعت و... وقتی فرزند وارد جامعه می‌شود، دیگر کسی زحمت‌های مادر را نمی‌بیند؛ فقط نتیجه دیده می‌شود و می‌گویند: «چه مرد شجاعی! چه زن باایمانی!». کمتر کسی می‌پرسد: «این شخصیت، در دامان چه کسی شکل گرفته است و مادرش کیست؟»

امشب می‌خواهم نشان بدهم که حر، محصول یک آشپزخانهٔ تربیتی بی‌نظیر بود. مادری که نامش را نمی‌دانیم، اما فرزندش در تاریخ ماندگار شده است.

«اسم» از کجا آمد؟

خواهران من! یک نکته بسیار ظریف وجود دارد که کمتر به آن توجه شده است.

در فرهنگ عرب، اسم‌گذاری اهمیت زیادی دارد؛ اسم، هویت می‌دهد و تاحدی مسیر انسان را تعیین می‌کند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «مَنْ حَقَّقَ الْوَالِدَ عَلَى وَالِدِهِ أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ»^۱ (از حقوق فرزند بر والدش این است که نام نیکو بر او بگذارد).

تاریخ نقل می‌کند هنگامی که حر در آغوش امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام درحال جان دادن بود، حضرت خون را از چهره‌اش پاک کرد و فرمود: «أَنْتَ الْحَرُّ كَمَا سَمَّيْتَهُ أُمُّكَ حَرًّا»؛ (تو واقعاً آزاده‌ای، همان طور که مادرت تو را حر نامید).

این جمله امام نشان می‌دهد که این نام‌گذاری، فقط یک سلیقه شخصی نبوده، بلکه پشت آن یک «برنامه تربیتی» عمیق وجود داشته است.

اما اشتباه نکنیم؛ این طور نیست که فقط با یک اسم، کسی بهشتی شود. نام «حر»، در واقع تیتیر آن کتاب تربیتی بود که مادرش سال‌ها در آشپزخانه خانه برایش ورق زده بود. مادر حر، سال‌ها این بذر آزادی را با شیر حلال و لقمه پاک آبیاری کرده بود. او به پسرش یاد داده بود که «بنده خدا باش، نه بنده دنیا»؛ و این تربیت چنان در تاروپود وجود حر نفوذ کرده بود که حتی قبل از توبه، وقتی مأمور بستن راه بود، باز هم ریشه‌های ادب و بزرگ‌منشی در رفتار او دیده می‌شد؛ از جمله همان لحظه‌ای که با وجود غرور نظامی‌اش، با احترام پشت سر امام عَلَيْهِ السَّلَام نماز خواند.

در واقع آن نام، قطب‌نمای اخلاقی حر بود. مادرش با این اسم، یک صدای درونی در او ساخته بود که در لحظه فتنه و انتخاب بین بهشت و جهنم، مثل

۱. حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۵، ص ۱۶۹.

یک زنگِ بیدارباش در گوشش صدا کرد: «آیا من آزاده‌ام یا برده؟». پس حر محصول یک شبه یک نام نیست؛ او محصول سال‌ها خاک خوردن در مسیر تربیت و وفاداری به هویتی است که از آغوش مادرش گرفته بود.

حر قبل از کربلا چه مردی بود؟

خواهران من! حر یک شبه عوض نشد. بگذارید ببینیم حر قبل از کربلا چه شخصیتی داشت.

حربن یزید ریاحی، از بزرگان قبیله تمیم بود. فرمانده هزار سوار بود؛ یعنی مردی بود با جایگاه اجتماعی بالا، حقوق خوب و آینده روشن. به قول امروزی‌ها، برای خودش سلبریتی بود!

وقتی عبیدالله بن زیاد به او مأموریت داد که راه را بر کاروان امام حسین علیه السلام ببندد، حر اطاعت کرد. آمد و در منطقه‌ای به نام «ذی حُسم» در برابر کاروان قرار گرفت.

اما...

و این «اما» بسیار مهم است؛ حر از همان ابتدا، رفتارش با سایر فرماندهان متفاوت بود.

طبری این‌طور نقل می‌کند که وقتی حر و سپاهش به کاروان امام علیه السلام رسیدند، تشنه بودند. امام حسین علیه السلام فرمودند: «به آنان و اسب‌هایشان آب بدهید». حر متعجب شد از اینکه دشمنش دارد به او آب می‌دهد!

و بعد، هنگام نماز، او نماز خود را پشت سر امام حسین علیه السلام اقامه کرد. مردی که مأمور دستگیری امام بود، پشت سرش نماز خواند!

این یعنی چه؟ یعنی حر ذاتاً آدم بدی نبود و ریشه‌های خوبی در وجودش

نهادینه شده بود. ریشه‌هایی که یک مادر، سال‌ها پیش، با عشق و ایمان در او کاشته بود.

لحظه انتخاب

حالا می‌رسیم به مهم‌ترین لحظه زندگی حر؛ روز عاشورا!

ظهر نزدیک شده و لشکر ابن‌سعد آماده حمله است. حر سوار اسبش است؛ ولی دست‌هایش می‌لرزد و صورتش رنگ‌پریده است.

نقل کرده‌اند وقتی دیدند حر دارد می‌لرزد؛ به او گفتند: «حر! چه شده؟ اگر از شجاع‌ترین افراد کوفه می‌خواستیم نام ببریم، تو را مثال می‌زدیم. چرا این‌گونه مضطربی؟»

حر جمله قشنگی گفت. او پاسخ داد: «إِنِّي أَخَيْرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»؛ (من خودم را میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم).^۱

خواهران من! دقت کنید! حر نگفت: «بین پول و بی‌پولی، بین جایگاه اجتماعی و بی‌آبرویی»، حر گفت: «بین بهشت و جهنم!» این یعنی در لحظه تصمیم‌گیری، «معیار» حر، آخرت بود.

این معیار را چه کسی در او کاشته بود؟ همان مادری که شاید سال‌ها قبل، سر سفره شام، موقع لالایی شب، یا وسط بازی به او گفته بود: «پسرم! قیامت حساب و کتاب دارد، خدا ناظر است و آخرت مهم‌تر از دنیاست».

سپس خراسبش را به سمت خیمه‌گاه امام حسین علیه السلام به حرکت درآورد. خدمت امام رسید. دست‌هایش را بالا گرفته بود و گریه می‌کرد، تا روبروی ابی‌عبدالله قرار گرفت. یک سؤال کرد: «هَلْ لِي مِنْ تَوَاتِيَةٍ؟» (و یک جواب شنید).

۱. بخشی از سخنرانی حجت‌الاسلام نظافت در برنامه «سمت خدا»، دسترسی در:

او وسط گریه‌هایش گفت: «آیا راه برگشتی برای من هست؟!» وجود نازنین اباعبدالله علیه السلام فرمود: «ازفَعُ رَأْسَكَ»؛ (سرت را بالا بگیر ای حر! هرکسی به خانه ما بیاید، دیگر سر به زیر و سرافکننده نیست).^۱

درس تربیتی حر

خواهران عزیزم! حالا بیایید از کربلا به آشپزخانه خودمان برگردیم.

داستان حر چند درس بزرگ برای ما مادرها دارد:

اهمیت نام‌گذاری و هویت‌بخشی

درس اول، این است که نام‌گذاری و هویت‌بخشی مهم است.

ما هم مثل مادر حر، می‌توانیم از همان کودکی به فرزندان هویت بدهیم؛ ابتدا با انتخاب نام نیک برای فرزندان و در ادامه، هویت‌بخشی به او. به پسرمان بگوییم: «تو یک جوان حسینی هستی؛ باید شجاع باشی، باید حق طلب باشی.» و به دخترمان بگوییم: «تو دختر زینبی هستی؛ باید با بصیرت و آگاه باشی.»

این نکته را هم فراموش نکنیم که تکرار یک عمل، باعث ماندگاری آن عمل در فرد می‌شود. یعنی تکرار رفتار خوب، هویت می‌سازد. مادری که مدام به فرزندش می‌گوید: «تو آزاده‌ای، تو حری»، در واقع دارد شخصیت او را شکل می‌دهد و آن بچه وقتی بزرگ شود، آزاده خواهد بود.

تربیت چون کاشت بذر خوب

درس دوم، این است که تربیت مثل کاشتن بذر است؛ بذر خوب، حتی دیر میوه بدهد، بالاخره میوه می‌دهد.

حر سال‌ها در مسیر اشتباه قرار داشت؛ در سپاه مقابل امام ایستاده بود و

۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۱.

جلوی کاروان امام حسین علیه السلام را گرفت. اما آن بذر خوبی که مادرش کاشته بود، بالاخره جوانه زد!

بعضی درخت‌ها، مثل درخت گردو دیر میوه می‌دهند. شما گردو می‌کارید و ده سال طول می‌کشد تا میوه بدهد. آن را قطع نمی‌کنید، چون می‌دانید ثمرش ماندگار است و وقتی میوه بدهد، سال‌ها و سال‌ها میوه خواهد داد.

تربیت فرزند هم درخت گردوست! اگر امروز پسر نوجوانتان حرف گوش نمی‌دهد، اگر دخترتان لجبازی می‌کند، اگر با نماز و مسجد فاصله دارد، نباید ناامید شوید. باید بذر را بکارید، آبیاری کنید و صبر داشته باشید. شاید امروز نتیجه دیده نشود، اما روزی می‌رسد که همان بذر، تبدیل به یک شخصیت بزرگ و تصمیم‌ساز می‌شود؛ می‌شود حر زمانه!

عزیزان من! خدای متعال در آیه ۱۲۰ سوره مبارکه توبه می‌فرماید: **«إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»**؛ (خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند).

مادرِ حر، پاداش تربیتش را شاید در دنیا ندید، اما خدا آن را ضایع نکرد. آن تربیت، در روز عاشورا شکوفه داد و در قیامت سر سفره این اجر و پاداش می‌نشیند.

قطب‌نمای اخلاقی

درس سوم: مادر، «قطب‌نمای اخلاقی» فرزند است.

در روان‌شناسی مفهومی به نام «صدای درونی» یا همان وجدان وجود دارد. تحقیقات نشان می‌دهد مهم‌ترین عامل شکل‌گیری وجدان اخلاقی در کودک، رابطه عاطفی با مادر است. کودکی که رابطه عاطفی گرم و امنی با مادرش داشته باشد، وجدان قوی‌تری پیدا می‌کند.^۱

۱. جهت مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

براین اساس، شاید بتوان گفت وقتی حر وسط بیابان کربلا با خودش گفت: «آیا من آزاده‌ام یا بنده؟»، آن صدای درونی که جوابش را داد، صدای مادرش بود؛ صدایی که سال‌ها پیش، توی گوشش خوانده بود: «تو آزاده‌ای! تو بنده خدایی، نه بنده مردم!»

فتنه‌شناسی فرزندان

خواهران من! حالا از کربلا به خانه برگردیم.

امروز فرزندان ما نیز در لحظه انتخاب هستند. شاید امروز نباشند، اما بی‌تردید روزی خواهد رسید که باید انتخاب کنند: حسینی بمانند یا یزیدی بشوند؟ با حق باشند یا با باطل؟

آن‌ها هر روز با فتنه‌ای مواجه می‌شوند؛ فضای مجازی، دوستی‌هایی که گمراه می‌کند، پیشنهادهایی که وسوسه‌برانگیز است، صداهایی که می‌گوید: «همه انجام می‌دهند، تو هم انجام بده...» و در آن لحظه، یک چیز فرزند ما را نجات می‌دهد: بذری که ما امروز می‌کاریم!

سه بذر برای امشب

بیایید به عنوان مادر و همسر، بحث امروزمان را با کاشتن سه بذر در زندگی‌مان تکمیل کنیم.

بازگویی داستان حر

بذر اول: «داستان حر» را برای فرزندان‌تان تعریف کنید.

امشب یا فرداشب، وقتی بچه‌ها خوابشان نمی‌برد، به جای قصه‌های معمولی، داستان حر را تعریف کنید؛ با زبان ساده و قابل فهم. بگویید: «مردی بود که اشتباه کرد، اما وقتی فهمید راهش اشتباه است و شجاعت برگشتن داشت، و بعد پیرسید: «اگر تو جای حر بودی، چه می‌کردی؟» بگذارید فکر کند و جواب بدهد. این گفت‌وگوی تربیتی از صد ساعت نصیحت مستقیم اثرگذارتر است.

ساخت جملات هویتی

بذر دوم: «جمله هویتی» بسازید.

عزیزان من! هر خانواده باید یک «جمله هویتی» داشته باشد؛ جمله‌ای که بچه‌ها با آن بزرگ شوند، مثلاً: «ما خانواده حسینی هستیم»، «ما آزاده‌ایم و زیر بار ظلم نمی‌رویم» یا «ما بچه‌های فاطمه‌ایم». این جمله را در موقعیت‌های مختلف تکرار کنید. سر سفره، حین رانندگی، هنگام خواب. باور کنید به تدریج، همین جمله ساده به صدای درونی فرزندتان تبدیل می‌شود.

ناامیدی ممنوع!

بذر سوم: از فرزندی که امروز گوش نمی‌دهد ناامید نشوید.

اگر امروز فرزندتان گوش نمی‌دهد، لجبازی می‌کند، یا حتی احساس می‌کنید از خدا و دین فاصله گرفته است، نترسید و ناامید نشوید. هر نیز سال‌ها در لشکر دشمن بود؛ اما بذرِ مادر بالاخره کار خودش را کرد. شما فقط بکارید، آبیاری کنید و نتیجه را به خدا بسپارید. خداوند در آیه ۶۹ سوره مبارکه عنکبوت می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ (کسانی که در راه ما تلاش کنند، حتماً راه‌هایمان را به آن‌ها نشان می‌دهیم). یعنی شما تلاشتان را بکنید، خدا هدایت را خودش تضمین کرده است.

آخرین لحظات حر

خواهران من! بگذارید آخر منبر امشب را با آخرین صحنه زندگی حر تمام کنیم. حر به محضر امام حسین علیه السلام آمد و گفت: «من همان کسی هستم که راه را بر شما بستم؛ همان کسی که قلب رقیه سه‌ساله را شکست، همان کسی که دل شوره به دل زینب کبری علیها السلام وارد کرد، همان کسی که خون به دل پسر فاطمه علیها السلام کرد. با همه این اوضاع، هَلْ لِي مِنْ تَوْتِيَه؟ (آیا راه توبه‌ای هست؟)»

امام علیه السلام فرمود: «بله! خدا توبه‌ات را پذیرفت.»

حر اسبش را تازاند؛ به سمت لشکر دشمن رفت و یک تنه جنگید.

شیخ مفید نقل می‌کند: «آن قدر جنگید تا اسبش زخمی شد و از اسب افتاد. زخم‌های زیادی بر بدنش بود.»

حر روی زمین افتاده بود. خون از سروصورتش می‌ریخت. شاید با خودش می‌گفت: «من کجا و پسر فاطمه کجا؟! با این کاری که من کردم، امکان ندارد عزیز فاطمه علیها السلام بر بالینم بیاید.» اما برخلاف تصورش، امام حسین علیه السلام خودشان بر بالای سر او حاضر شدند و خاک از صورتش پاک کردند. اشک در چشمان امام حلقه زد و فرمودند: «أَنْتَ الْحَرُّ كَمَا سَمَّيْتَكِ أُمُّكَ حُرًّا»؛ (تو همان آزاده‌ای هستی که مادرت تو را حر نامید).

شنیدید؟! «كَمَا سَمَّيْتَكِ أُمُّكَ»؛ (همان طور که مادرت نامت را حر گذاشت!)

می‌دانید این جملهٔ امام یعنی چه؟

یعنی مادرِ حر! تو که شاید سال‌ها قبل از کربلا از دنیا رفته‌ای، بدان بذری که کاشتی، امروز وسط کربلا گُل داد؛ پسرت آزاده شد، حسینی شد و در آغوش امام حسین علیه السلام جان داد.

خدایا! به حق حربن یزید ریاحی و مادرش، به ما توفیق بده که بذر حسینی در دل فرزندانمان بکاریم.

خدایا! اگر فرزندان امروز از مسیر حق دورند، به حق اشک امام حسین علیه السلام بر صورت حر، آنان را به مسیر حق بازگردان.

خدایا! فرزندان ما را حرهای زمانه قرار بده.

بارالها! ما را از پیروان حقیقی اهل بیت علیهم السلام و ادامه‌دهندگان راه امام شهیدمان قرار بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه پنجم

لبیکِ امروز

وقتی شعار سال، صدای «هَل مین ناصر» رهبر است!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

دَلْهَم

سلام خدمت خواهران صبورم! چهار شب است با هم هستیم و هر شب یک گوهر از دریای کربلا بیرون کشیدیم؛ شب اول طوعه و قرارگاه خانه، شب دوم شناخت میدان و مادرِ ایمن، شب سوم حضرت رقیه ع.ا.س. و هویت دخترانمان، دیشب خُر و بذرِ مادرانه.

امشب شب پنجم محرم است؛ که به نوجوان یازده ساله کربلا، حضرت عبدالله بن حسن ع.ا.س.، و همچنین به دو یار باوفای سیدالشهدا ع.ا.س.، حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین، منسوب است. اما من امشب می‌خواهم از زاویه‌ای وارد شوم که شاید انتظارش را نداشته باشید؛ از زاویه یک زن. زنی که نامش در تاریخ کمتر آمده، اما یک جمله‌اش مسیر زندگی همسرش را تغییر داد؛ دَلْهَم، همسر زهیر بن قین!

یک جمله دنیا را عوض می‌کند!

خواهران عزیزم! امشب را می‌خواهم با یک سؤال ساده شروع کنم: آیا تابه حال یک جمله شما، تصمیم همسرتان را عوض کرده است؟

مثلاً همسرتان می‌خواستند شغلش را تغییر دهد و مردد بوده و یک جمله شما،

تصمیمش را قطعی کرده است؛ یا برعکس، قصد انجام کاری خیر داشته و یک جمله شما، او را از تصمیمش منصرف کرده است.

ما خانم‌ها گاهی قدرت کلماتمان را دست کم می‌گیریم و فکر می‌کنیم حرف‌هایمان بی‌اثر است و می‌گوییم: «مگه شوهرم به حرف من گوش می‌ده؟»؛ اما واقعیت این است که گاهی یک جمله زن، مسیر زندگی مرد را تغییر می‌دهد.

در روان‌شناسی مفهومی به نام «تأثیر تأییدی همسر» وجود دارد. براساس برخی تحقیقات، مردان در تصمیم‌های مهم زندگی، بیش از هر شخص دیگری تحت تأثیر نظر همسرشان هستند؛ حتی گاهی بیشتر از پدر و مادر خود! حالا بیایید ببینیم یک جمله از زبان دَلْهَم چطور مسیر زندگی زهیر را تغییر داد.

زهیر قبل از دَلْهَم

خواهران من! اول باید بدانیم زهیر بن قین که بود.

زهیر، مردی ثروتمند و صاحب‌نام بود. شیخ مفید در کتاب «الإرشاد» نقل می‌کند که او از اشراف کوفه و دارای مال و منال فراوان بود.^۱

نکته جالب این است که زهیر عثمانی‌مذهب بود؛ یعنی شیعه نبود. او حتی تا قبل از کربلا، به امام حسین علیه السلام نزدیک نبود.

طبری نقل می‌کند: زمانی که کاروان امام حسین علیه السلام و کاروان زهیر در مسیر حج، در یک منزلگاه به هم رسیدند، زهیر عمداً سفره‌اش را آن طرف پهن می‌کرد تا با کاروان امام حسین علیه السلام هم سفره نشود.^۲

تصور کنید! مردی که حتی حاضر نیست کنار سفره امام حسین علیه السلام بنشیند،

۱. شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۳۶.

۲. محمدبن جریر طبری، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۹۸.

مردی که از دورادور هم نمی‌خواهد با کاروان حسینی ارتباط داشته باشد! حالا سؤال این است: چه شد که این مرد، چند روز بعد، جانش را فدای پسر فاطمه علیها السلام کرد؟

پیام امام علیه السلام و واکنش زهیر

یک روز، فرستاده امام حسین علیه السلام نزد زهیر آمد و پیام امام را رساند؛ اینکه امام می‌خواهد با او دیدار و گفت‌وگو کند. زهیر وقتی این پیام را شنید، ساکت شد و هیچ جوابی نداد؛ نه پاسخ مثبت داد و نه منفی.

خواهران من! این سکوت خیلی مهم است. سکوت زهیر یعنی: «دل‌م می‌خواد برم، اما می‌ترسم. از عاقبتش می‌ترسم، می‌ترسم مال و جانم رو از دست بدم».

و اینجاست که دَلْهَم وارد می‌شود!

یک جمله از دَلْهَم که مسیر زندگی را عوض کرد

وقتی زهیر در تردید بود، همسرش دَلْهَم به او گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ! أَيَّبَعْتُ إِلَيْكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَأَتَأْتِيهِ؟»^۱؛ (سبحان‌الله! فرزند رسول خدا دنبالت می‌فرستد؛ تو سر باز می‌زنی و نمی‌روی؟! برو و صحبتش را بشنو و سپس برگرد).

خواهران من! دقت کنید! دَلْهَم نگفت: «نرو، خطرناکه!»، نگفت: «مال و زندگیمون رو ول نکن!»، نگفت: «به ما چه! ما زندگی خودمون رو داریم!»؛ بلکه گفت: «فرزند رسول خدا تو را صدا زده!»

دَلْهَم بصیرت داشت و فهمید این یک دعوت معمولی نیست؛ این صدای امام است، صدای ولایت!

۱. ابی‌مخنف، وقعة الطف، ۱۳۶۷، ص ۱۶۲.

و نکته مهم‌تر این است که گفت: «حداقل برو بشنوا!» دَلْهَم همسرش را مجبور نکرد. فشار نیاورد. فقط مسیر شنیدن و فهمیدن را باز کرد و تصمیم را به خود او سپرد.

زهیر خدمت امام حسین علیه السلام رفت. وقتی برگشت، چهره‌اش دگرگون شده بود؛ نورانی، شاد و مصمم. تصمیمش را گرفته بود. او فوراً دستور داد خیمه‌اش را جمع کنند و به خیمه امام حسین علیه السلام نزدیک کنند. سپس همسرش را به خویشاوندانش سپرد و به او گفت: «نزد خانواده‌ات بازگرد. نمی‌خواهم به خاطر من آسیبی به تو برسد.»

اما واکنش دَلْهَم چه بود؟ آیا خداحافظی کرد و رفت؟

نه! دَلْهَم گریه کرد و گفت: «أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَذَكُرَنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحَسَنِ»؛^۱ (خدا پاداش بزرگی به تو بدهد! از تو می‌خواهم روز قیامت مرا نزد جد حسین علیه السلام «پیامبر صلی الله علیه و آله» یاد کنی).

دَلْهَم نگفت: «وای! بی شوهر می‌شم»، نگفت: «وای! خونه و اموالم چی می‌شه»؛ بلکه گفت: «روز قیامت مرا یاد کن!». او آخرت را دید، بهشت را دید، لقای پیامبر صلی الله علیه و آله را دید.

کلید و قفل

خواهران من! زهیر مثل یک قفل بسته بود؛ قفلی محکم که سال‌ها در برابر تغییر بسته مانده بود و هیچ‌کس نتوانسته بود بازش کند. اما دَلْهَم، کلید بود! یک جمله دَلْهَم، قفل زهیر را باز کرد و وقتی این قفل گشوده شد، امام حسین علیه السلام نور را درون قلبش ریخت.

خانم‌های عزیز! ما باید باور کنیم که هر یک از ما زن‌ها هم کلید هستیم؛ کلید قلب همسرمان، کلید تصمیم پسرمان و کلید مسیر دخترمان.

۱. ابن جوزی، تذکره الخواص، ۱۴۰۳: ۲۲۶؛ امین، اعیان الشعبه، ۱۴۰۳: ۳۸۱/۳.

حالا سؤال اصلی این است که ما این کلید را به کدام سمت می چرخانیم؟

● اگر به سمت بی تفاوتی بچرخانیم، مردمان را از مسیر حق دور می کنیم؛ مثل زنان کوفه.

● اگر به سمت ولایت بچرخانیم، همسرمان را وارد بهشت می کنیم؛ مثل دلّهم.

و اینجاست که معنای روایت پیامبر خوبی‌ها را متوجه می شویم. وجود نازنین رسول مهربانی‌ها، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ رَجُلٍ غَيْرِ صَالِحٍ»؛ (یک زن صالح بهتر از هزار مرد ناصالح است).

مرد و وحدت‌ساز

خواهران من! در کنار زهیر، امشب باید از یار باوفای دیگری یاد کنیم: حبیب بن مظاهر اسدی.

حبیب، از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بود. نقل شده است که در جریان کربلا، او به سراغ قبیله بنی اسد رفت و آنان را به یاری امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام دعوت کرد.

اینجا حبیب چه کار کرد؟ وحدت‌سازی!

حبیب به سراغشان رفت و خواست آن‌ها را پشت سر امام عَلَيْهِ السَّلَام متحد کند. برخی از آنان نیز آماده همراهی شدند، اما سپاه ابن سعد مانع شد.

این رفتار و حرکت حبیب بن مظاهر اسدی، دقیقاً همان چیزی است که امروز رهبر معظم انقلاب، آیت‌الله العظمی امام سیدمجتبی خامنه‌ای رَحِمَهُ اللهُ در شعار امسال نام‌گذاری کرده‌اند.

شعار سال و سه ضلع یک مثلث

خواهران عزیزم! شعار امسال را یادتان هست؟

«اقتصاد مقاومتی در سایه وحدت ملی و امنیت ملی»

بگذارید این شعار را به زبان ساده ترجمه کنم. این شعار مثلث یک مثلث است.

مثلث سه ضلع دارد:

- ضلع اول: اقتصاد مقاومتی؛ یعنی اقتصادی که در برابر فشار دشمن نشکند.
- ضلع دوم: وحدت ملی؛ یعنی ملت متحد و یکپارچه بمانند.
- ضلع سوم: امنیت ملی؛ یعنی کشور امن باشد.

حالا نکته مهم: اگر یک ضلع مثلث را بردارید، چه اتفاقی می‌افتد؟ پرواضح است که مثلث فرو می‌ریزد. اقتصاد بدون وحدت، ممکن نیست؛ وحدت بدون امنیت، ممکن نیست؛ و امنیت بدون اقتصاد قوی، پایدار نیست.

و اما سؤال بعدی: ما زن‌ها در کدام ضلع نقش داریم؟ آیا در اقتصاد مقاومتی باید نقش ایفا کنیم یا در وحدت ملی و شاید در ایجاد امنیت؟

پاسخ این است: در هر سه ضلع!

نقش زنانه در سه ضلع مثلث

۱. اقتصاد مقاومتی

ضلع اول، اقتصاد مقاومتی است که از امورات خانه شروع می‌شود.

خواهران من! وقتی از «اقتصاد مقاومتی» صحبت می‌کنیم، تصور نکنید این فقط وظیفه دولت‌ها یا صاحبان کارخانه‌هاست. در واقع، مدیر اصلی اقتصاد در خانه، زن است.

فرض کنید یک ارتش بزرگ در میدان نبرد مشغول جنگ است. حالا اگر آشپزخانه پشت جبهه غذا نپزد و تدارکات از کار بیفتند، آیا آن سربازان دوام می‌آورند؟ قطعاً نه. حتماً با سختی‌های فراوانی روبه‌رو خواهند شد و این، در مبارزه اثراتی خواهد داشت.

خواهران عزیزم! خانه ما، تدارکات پشت جبهه اقتصاد مقاومتی است!

- وقتی کالای ایرانی می‌خریم، داریم از کارگر ایرانی حمایت می‌کنیم.
- وقتی صرفه جویی می‌کنیم، داریم کمر تحریم را می‌شکنیم.
- وقتی به فرزندان یاد می‌دهیم اسراف نکند، داریم سرباز اقتصادی تربیت می‌کنیم.
- وقتی حین آب‌کشی برنج، نمی‌گذاریم دانه‌های برنج هدر برود، داریم در مسیر اقتصاد مقاومتی قدم بر می‌داریم.

ما بانوان، بهترین مسیر مبارزه با اسراف را در خانه می‌توانیم داشته باشیم. ما در مدیریت امورات منزل، علاوه بر داشتن سهمی در مسیر اقتصاد مقاومتی، می‌توانیم با عمل خودمان، به فرزندانمان پیامی بدهیم که خداوند اسراف را دوست ندارد؛ چراکه در آیه ۳۱ سوره مبارکه اعراف می‌فرماید: «وَكُلُوا وَاسْرُبُوا لَأَنْسُرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»؛ (بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید؛ زیرا خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد).

۲. وحدت ملی

ضلع دوم، وحدت ملی است که به نظر من از خانه شروع می‌شود.

خواهران من! بزرگ‌ترین دشمن وحدت ملی چیست؟ شایعه و تفرقه.

و متأسفانه بزرگ‌ترین محل انتقال شایعه کجاست؟ گروه‌های خانوادگی و همسایگی در فضای مجازی.

وقتی ما خانم‌ها یک خبر تأیید نشده را فوراً در می‌کنیم، حرف‌هایی می‌زنیم

که مردم را از هم جدا می‌کند یا بین قومیت‌ها و مذاهب تفرقه می‌اندازیم، داریم از پشت به جبهه خودمان خنجر می‌زنیم؛ دقیقاً مثل کاری که در کربلا با مسلم بن عقیل کردند؛ مسلم را تنها گذاشتند، چون وحدت مردم از هم پاشید.

حیب بن مظاهر به سراغ بنی‌اسد رفت و تلاش کرد تا وحدت ایجاد کند. ما هم باید در محله و فامیل‌مان وحدت‌ساز باشیم؛ بین مردم اختلاف نیندازیم، شایعه پخش نکنیم و حرف‌هایی که ملت را از هم جدا می‌کند، تکرار نکنیم.

عزیزان! فتنه وقتی می‌آید شبیه حق است و وقتی می‌رود واقعیتش روشن می‌شود. یعنی فتنه و تفرقه، با ظاهر حق می‌آید. شاید کسی بگوید: «من دارم انتقاد می‌کنم!» اما اگر انتقاد تبدیل به تفرقه شود، دیگر انتقاد سازنده نیست، بلکه تبدیل به فتنه شده است.

۳. امنیت ملی

ضلع سوم، امنیت ملی است که اتفاقاً از تربیت فرزند شروع می‌شود.

خواهران من! امنیت ملی فقط وظیفه ارتش و سپاه نیست. در حقیقت، فرزندی که در خانه با روحیه وطن‌دوستی تربیت می‌شود، خودش یک سرباز امنیت ملی است. ما باید به فرزندانمان یاد بدهیم که دفاع از این خاک، فقط یک آرمان نیست؛ بلکه تنها راه محافظت از زندگی و آرامش خودشان است. حتی اگر کسی فقط به فکر آینده و رفاه شخصی خودش باشد، باید بداند اگر این کشور ناامن شود، اولین چیزی که در آتش می‌سوزد، همان سقف بالای سر و سفره نان خانهاش است.

به فرزندانمان باید یاد بدهیم که اگر امروز برای امنیت این مرزها ایستادگی و استقامت نکنیم، فردا دشمن اجازه نخواهد داد حتی در امن‌ترین گوشه خانه‌مان با آرامش زندگی کنیم. این خاک، نه تنها مدفن شهدا، بلکه تنها پناهگاه امنی است که خوشبختی فردی شما در آن معنا پیدا می‌کند.

فرزندی که بداند این خاک جایی است که خون پاک رهبر و امام شهیدمان را در آغوش گرفته، تا پای جان برای امنیت کشورش استقامت می‌کند.

و این یعنی باور به جمله‌ای که همه ما بارها شنیده‌ایم و تکرار کرده‌ایم: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»؛ (دوستی وطن از ایمان است).

اما اگر مادری با بی‌تفاوتی فرزندش را تربیت کند و مدام بگوید: «به ما چه؟ وطن چیه؟ فرقی نمی‌کنه کجا زندگی کنیم»، آن فرزند، در آینده اولین فردی است که ممکن است فریب دشمن را بخورد و در فتنه‌ها، به جای اینکه مدافع وطن باشد، در سمت دشمن بایستد.

دَلَّهْمِ امْرُوز و لَبِيكِ عَمَلِي

خواهران من! امروز هم بسیاری از مردان ما در موقعیت‌هایی شبیه زهیر قبل از تصمیم قرار دارند؛ دودل، مردد و درحال انتخاب.

فرض کنید شوهرتان می‌خواهد در مسجد یا فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی نقش داشته باشد، اما می‌ترسد وقتش گرفته شود؛ یا پسران می‌خواهد در بسیج فعالیت کند، اما محیط دانشگاه به او فشار می‌آورد. اینجاست که ما باید دَلَّهْمِ باشیم.

و مهم‌تر از همه: دَلَّهْمِ «مانع» نشد!

بزرگ‌ترین گناه ما گاهی این نیست که تشویق نمی‌کنیم، بلکه این است که مانع می‌شویم. یک جمله ناامیدکننده ممکن است مسیر زندگی همسرمان را تغییر دهد؛ و در مقابل، یک جمله امیدبخش و آگاهانه مثل جمله دَلَّهْمِ، می‌تواند یک مرد معمولی را تبدیل به شهید کربلا کند و مردان بسیاری در طول تاریخ به حالش غبطه بخورند.

سه لبیک زنانه

ما زنان حسینی، زینبی و عاشوری هم باید از دلّهم درس بگیریم و سه «لبیک زنانه» بگوییم.

۱. تمرین جمله دلّهم

لبیک اول: «جمله دلّهم» را تمرین کنیم.

این هفته، حداقل یک بار، وقتی همسر یا فرزندمان می‌خواهد کار خیری انجام دهد، به جای «نرو، و وقت نداریم» بگوییم: «برو، خدا پشت و پناحت! من خیالت رو از خونه راحت می‌کنم».

۲. گامی در مسیر اقتصاد مقاومتی

لبیک دوم: یک قدم اقتصاد مقاومتی برداریم.

در همین هفته یا ماه، فقط یک کالای خارجی را با نمونه ایرانی جایگزین کنیم. فقط یکی! و وقتی این کار را کردیم، به فرزندمان توضیح دهیم: «ما این را خریدیم چون ایرانیه و کارگر ایرانی باهش نون می‌خوره.» این یک درس اقتصاد مقاومتی در خانه است!

۳. وحدت‌ساز باشیم

لبیک سوم: وحدت‌ساز باشیم، نه تفرقه‌انداز.

از امروز، هر خبری که در گروه‌های مجازی یا جمع‌های خانوادگی می‌بینیم، قبل از بازنشر، چند لحظه تأمل کنیم: «آیا این خبر وحدت ایجاد می‌کنه یا تفرقه؟» اگر تفرقه‌انداز بود، از انتشار آن خودداری کنیم و آن را پاک کنیم؛ و اگر دیدیم در جمعی سخنی گفته می‌شود که میان مردم اختلاف ایجاد می‌کند (بین شیعه و سنی، بین ترک و فارس و کرد، بین مردم و مسئولین) نقش حبیب‌گونه داشته باشیم و یادآوری کنیم: «الان وقت اتحاد است، نه اختلاف!»

شهادت حبیب و زهیر

خواهران من! بیایید آخرین بخش منبر امشب را با صحنه شهادت این دو یار باوقای امام حسین علیه السلام به پایان برسانیم.

روز عاشورا است. حبیب بن مظاهر، پیرمردی هفتادوپنج ساله، شمشیر به دست گرفته؛ موهایش سفید شده، اما غیرتش جوان است. او شخصیتی عجیب است. از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام نیز هست، و در نهایت از اصحاب سیدالشهدا علیه السلام. او از کسانی است که مسیرش در ولایت، هیچ‌گاه دچار انحراف نشد؛ از جمله کسانی است که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرد، در دفاع از او ایستاد و از نخستین کسانی بود که امام حسین علیه السلام را به کوفه دعوت کرد.

در روز عاشورا، حبیب فرمانده میمنه (سمت چپ) لشکر بود. او عجیب شب عاشورا خوشحال بود؛ شوخی می‌کرد، سربه‌سر بقیه می‌گذاشت و می‌گفت: «فَأَيُّ مَوْضِعٍ أَحَقُّ بِهَذِهِ السُّرُورِ»؛ (چه موضعی و چه جایی بهتر از اینجاست برای شادی؟) امشب شوخی نکنم چه زمانی شوخی کنم؟ شب شهادت است!

حبیب با لبخند جنگید و با لبخند شهید شد!

ابومخنف نقل می‌کند که شهادت حبیب بن مظاهر، امام حسین علیه السلام را در هم شکست و فرمود: «عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَ حُمَاةَ أَصْحَابِي»؛^۱ (خودم و یاران حامی‌ام را نزد خدا به حساب می‌گذارم).

و اما زهیر...؛ همان مردی که دلهم در را برایش باز کرد. او نیز در عاشورا جنگید و به شهادت رسید.

نقل می‌کنند: هنگامی که زهیر به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام بر بالین او

۱. ذبیح‌الله محلاتی، فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۸۹.

حاضر شدند و فرمودند: «لَا يَنْعِدُكَ اللَّهُ يَا زُهَيْرُ وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ!» (ای زهیر! خداوند تو را از رحمتش دور نگرداند و قاتلانت را لعنت کند).

خواهران من! زهیر رفت. اما دَلَّهَم ماند؛ با افتخاری ابدی: «من همان زنی هستم که شوهرم را به بهشت فرستادم»، و چه بسا در روز قیامت، وقتی پیامبر ﷺ پرسد: «زهیر! چطور به کربلا آمدی؟» زهیر می‌گوید: «دَلَّهَم مرا فرستاد».

خدایا! ما را دَلَّهَم قرار بده، نه زن کوفی.

خدایا! به ما توفیق بده تا با وحدت و مقاومت اقتصادی، به رهبران لبیک بگوییم.

خدایا! خانه‌های ما را قرارگاه وحدت و اقتصاد مقاومتی قرار بده.

خدایا! امنیت این کشور را که خاک شهادت، حفظ بفرما.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای عنه‌السلام قرار بده.

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم



جلسه ششم

أحلى مِنَ الْعَسَلِ

تاب آوری جوانان در عصر رسانه!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

بزرگ‌ترین دغدغهٔ مادرانه

سلام خدمت خواهران عزیزم! پنج شب است که هر شب یک درس از کربلا برای زندگی مان گرفتیم. از طوعه و قرارگاه خانه گفتیم، از شناخت میدان و مادر ایمن، از رقیه رضی الله عنها و هویت دخترانمان. از حُر و بذَرِ مادرانه و دیشب، از دَلْهَم و لیبیک زنانه.

امشب، شب یک نوجوان است؛ نوجوانی که سیزده‌ساله بود، اما عقلش از هزاران بزرگ‌سال بیشتر بود؛ حضرت قاسم بن الحسن رضی الله عنه.

خواهران من! امشب می‌خواهم از بزرگ‌ترین دغدغهٔ مادرانهٔ امروز صحبت کنم: «جوان‌هایمان دارند از دستمان می‌روند!»

صحنه‌ای که هر مادری می‌شناسد

بگذارید با یک صحنه شروع کنم: ساعت یازده شب است. پسر نوجوانتان در اتاقش است. شما از لای در نگاه می‌کنید؛ هدفون در گوش دارد و صفحهٔ گوشی‌اش روشن است. نمی‌دانید چه می‌بیند، نمی‌دانید با چه کسی چت می‌کند؛ فقط می‌بینید که وقتی صدایش می‌زنید، جواب نمی‌دهد و وقتی اصرار می‌کنید، عصبانی می‌شود: «مامان! ولم کن! خودم بزرگ شدم!»

شب می‌خوابید و فکر می‌کنید: «این پسری که من با خون دل بزرگش کردم، الان کجای زندگیش ایستاده؟ چه فکری تو سرشه است؟ کیا دارن رو ذهنش تأثیر می‌ذارن؟ نکنه دارم از دستش می‌دم؟»

و بدتر از همه اینکه گاهی پسران یا دختران حرف‌هایی می‌زند که شما تکان می‌خورید: «این جنگ‌ها به ما چه ربطی داره؟»، «چرا باید سختی بکشیم؟ بقیه دنیا راحت زندگی می‌کنن.»، «مقاومت یعنی چی؟ فایده‌اش چیه؟ اصلاً به ما چه که برای جنگ باید کف میدون بریم.»

خواهران من! اگر این دغدغه‌ها آشناست، امشب برای شماست. می‌خواهم نشان بدهم چطور یک نوجوان سیزده‌ساله در کربلا، در برابر سخت‌ترین آزمون تاریخ، نشکست و رمز نشکستنش چه بود.

قاسم کیست؟

حضرت قاسم، پسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود. یعنی برادرزاده امام حسین علیه السلام. پدرش را در خردسالی از دست داده بود و پس از شهادت امام حسن علیه السلام، تحت تربیت عموی بزرگوارش امام حسین علیه السلام بزرگ شد.

شیخ مفید نقل می‌کند: قاسم در کربلا سیزده‌ساله بود؛ نوجوانی لاغراندام، اما با چهره‌ای نورانی، مثل پاره‌ای از ماه.^۱

حالا تصور کنید: سیزده‌ساله! دقیقاً سن پسرهای کلاس هفتم و هشتم ما؛ سن بلوغ، سن بحران هویت، سن سؤال و شک و تردید.

اما قاسم، در همین سن، تصمیمی گرفت که بزرگ‌ترین مردان تاریخ از گرفتنش عاجز بودند: تصمیم شهادت!

۱. شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۸.

سرمایه‌ای که مادر حفظ کرد

خواهران من! اینجا یک نکته بسیار ظریف وجود دارد. قاسم وقتی به کربلا آمد، پدرش سال‌ها قبل شهید شده بود. پس چه کسی او را تربیت کرده بود؟ چه کسی این نوجوان را این قدر محکم بار آورده بود؟
جواب دو نفر است: مادر و عمویش (امام حسین علیه السلام).

اما یک نکته مهم دیگر هم هست که خیلی کلیدی است: بازوبند قاسم یا به عبارتی نامه پدر!

مشهور است که امام حسن مجتبی علیه السلام قبل از شهادت، نامه‌ای سربسته برای قاسم نوشت و به همسرش سپرد و فرمود: «وقتی قاسم بزرگ شد، این نامه را به او بده».

روز عاشورا، قاسم خدمت عمویش امام حسین علیه السلام آمد و گفت: عمو جان! اجازه بده بروم و بجنگم. امام به این نوجوان لاغراندام نگاه کرد. بغضش گرفت. قاسم شبیه برادرش بود، شبیه امام حسن علیه السلام. امام حسین علیه السلام نمی‌توانست اجازه بدهد و سکوت کرد.

قاسم دوباره درخواست کرد: یک بار، دو بار، سه بار...؛ اما امام اجازه نداد.

وقتی امام حسین علیه السلام به قاسم، این یادگار برادرش، اذن میدان نداد، او با دلی شکسته به خیمه برگشت. مادرش وقتی حال فرزندش را این‌گونه دید، نامه و وصیتی که پدرش برای او و روز مبادا به یادگار گذاشته بود، به او داد و قاسم، خوشحال پیش امام برگشت و این بار، اذن میدان گرفت.

امام مجتبی علیه السلام در آن نامه برای او نوشته بود: «پسرم! روزی خواهد آمد که به یاری عمویت حسین خوانده می‌شوی؛ در فداکردن جانت در راه او کوتاهی نکن».

۱. اشاره استاد میرزا محمدی (به عنوان محقق روضه) به بازوبند:

خواهران من! دقت کنید! مادرِ قاسم این نامه را سال‌ها نگه داشت؛ نه آن را از بین برد و نه پنهان کرد؛ بلکه دقیقاً همان‌طور که پدر وصیت کرده بود، در زمان درست به فرزندش داد.

این یک درس بزرگ تربیتی است: مادر، «پل ارتباطی» بین پدر و فرزند است. امروز هم در بسیاری از خانواده‌ها، پدرها درگیر کار و روزمرگی‌اند؛ صبح تا شب مشغول تأمین زندگی. و این مادر است که می‌تواند ارزش‌ها و آرمان‌های پدر را به فرزند منتقل کند. او می‌تواند به فرزندش بگوید: «پسر! بابات خیلی زحمت می‌کشد. بابات مرد باغیرتیه و دوست داره تو مثل خودش مردِ حسابی بشی». این حرف‌ها، نامه‌ی پدر است که مادر به فرزند می‌رساند.

مرگ شیرین‌تر از غسل!

حالا می‌رسیم به لحظه‌ای که قلب هر مادری را تکان می‌دهد.

شب عاشورا، امام حسین علیه السلام رو به یاران خود کرد و فرمود: «فردا همه شما کشته خواهید شد.» قاسم بن الحسن وقتی این سخن را شنید، نزد عمویش رفت و عرض کرد: «عمو جان! من هم فردا کشته می‌شوم؟». امام علیه السلام قاسم را به سینه چسبانید و فرمود: «كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟» (مرگ در نزد تو چگونه است؟) قاسم جواب داد: «الْمَوْتُ أَحَلَى مِنَ الْعَسَلِ!»؛ (مرگ برایم از عسل شیرین‌تر است) امام علیه السلام فرمود: «تو هم در میان شهدا خواهی بود، بعد از آنکه گرفتار امتحان بزرگی شوی.»

خواهران من! «شیرین‌تر از عسل!»! یک بچه سیزده‌ساله! این جمله از کجا آمد؟ آیا معجزه بود؟ آیا یک شبه اتفاق افتاد؟

نه! این جمله، محصول سال‌ها تربیت بود؛ محصول مادری بود که وصیت

پدر را به او رساند، محصول عمومی بود که الگوی ایمان بود، محصول خانه‌ای بود که در آن، از آخرت، شهادت و عزت سخن گفته می‌شد.

چرایی تلخی مرگ

خواهران عزیزم! حالا بیایید مقایسه کنیم.

قاسم سیزده ساله گفت: «مرگ شیرین تر از عسل!»

اما بسیاری از نوجوانان امروز ما، نه مرگ، بلکه حتی خود زندگی را هم تلخ می‌بینند. آمار افسردگی نوجوانان بالا رفته؛ آمار خودکشی، بی‌انگیزگی، بی‌هدفی، پوچ‌گرایی و...؛ چرا؟
بگذارید یک مثال بزنم.

فرض کنید دو لیوان دارید؛ یکی پر از آب شیرین و یکی خالی. حالا اگر چند قطره آب شور در لیوان پر بریزید، طعمش تغییر نمی‌کند و آب همچنان شیرین می‌ماند. اما اگر همان چند قطره را در لیوان خالی بریزید، تمام آن آب شور است!

لیوان پُر، نوجوانی است که پُر از ایمان، هدف و هویت است؛ چند شبهه و وسوسه، تأثیری بر او ندارد. اما لیوان خالی، نوجوانی است که هیچ هدف و ایمانی ندارد و کوچک‌ترین شبهه و وسوسه، او را تلخ و ناامید می‌کند.

قاسم، لیوان پُر بود؛ پُر از ایمان، عشق به امام و هدف. برای همین، وقتی مرگ سراغش آمد، برایش ترسناک نبود؛ چون می‌دانست به کجا می‌رود. شهادت برایش شیرین بود؛ چون مقصدش روشن بود: بهشت، لقای خدا و دیدار پدرش امام حسن علیه السلام.

اما نوجوانی که هیچ ایمان و هدفی ندارد، حتی زندگی هم برایش سنگین و تلخ می‌شود؛ چون نمی‌داند برای چه زنده است.

جنگ رسانه‌ای علیه جوانان ما

خواهران من! حالا ببینید ببینیم چرا لیوان جوان‌های ما خالی شده است.

جواب یک کلمه است: رسانه!

دشمن فهمیده که برای شکست ایران، لازم نیست بمب بزند؛ فقط کافی است ذهن جوان‌هایمان را بگیرد!

او چطور این کار را می‌کند؟

اول: با الگوسازی غلط

اینستاگرام و تیک‌تاک پر است از چهره‌هایی که پول پرست، لذت طلب و بی‌هویت هستند، اما میلیون‌ها فالوور دارند. نوجوان ما نگاه می‌کند و گمان می‌کند: «خوشبختی یعنی همین؛ پول، ماشین، سفر خارجی و...» و وقتی وضع اقتصادی خانواده‌اش را می‌بیند، احساس حقارت و عقب‌ماندگی می‌کند.

دوم: با بی‌معناکردن ارزش‌ها

دشمن دائم تکرار می‌کند: «شهادت یعنی مرگ بیخودی!»، «مقاومت هزینه‌داره و تموم گرفتاریای ما از همین مقاومتیه!»، «حجاب یعنی عقب‌موندگی!» وقتی این پیام‌ها تکرار شود، کم‌کم در ذهن نوجوان تبدیل به باور می‌شود.

سوم: با قطع ارتباط نوجوان با خانواده

دشمن می‌خواهد بچه‌ها از پدر و مادرشان جدا شوند؛ چرا؟ چون وقتی نوجوان از خانواده جدا شد، بی‌پناه می‌شود و بی‌پناه را راحت‌تر می‌شود شکار کرد.

گاهی عاطفه بی‌جا نسبت به فرزند، انسان را از مسیر حق باز می‌دارد. مثلاً

مادری که بگوید: «بچه ام می خواهد فلان کار حرام را انجام دهد. ولش کن، دلش نشکند»، اینجا عاطفه به فرزند، تبدیل به دشمنی با خودش و فرزندش شده است.

نسخه تربیتی مادر قاسم

خواهران عزیزم! حالا سؤال اصلی این است که چه کنیم تا لیوان جوان هایمان پُر شود؟

بگذارید چهار درس از مادر قاسم بگیریم:

درس اول: وصیت پدر را به فرزند برسانیم

مادر قاسم، نامه امام حسن علیه السلام را سال ها نگه داشت و در زمان درست به فرزندش داد. ما هم باید ارزش های خانواده را به فرزندانمان منتقل کنیم. اگر پدر خانواده انسان مؤمن و غیرتمندی است، مادر باید این تصویر را برای فرزندش بسازد: «بابای تو مرد باشرفیه؛ شبیه اون باش!»

درس دوم: از شهادت و آخرت حرف بزنیم

حضرت زهرا علیه السلام با فرزندانمان از بهشت، از لقای خدا و از آینده روشن سخن می گفتند. نتیجه این شد که امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیه السلام، مرگ را پایان نمی دیدند؛ بلکه عبور می دانستند.

بعضی مادرها گمان می کنند صحبت از مرگ و شهادت، برای بچه ها ترسناک است؛ اما برعکس، وقتی مرگ ناشناخته باشد اضطراب می آورد و وقتی معنا داشته باشد، آرامش. بچه ها وقتی بدانند مرگ پل عبور است، نه پایان، آرام می شوند.

درس سوم: «چرا» را به بچه ها بگوییم

نوجوانی سن «چرا» است. اگر فقط بگوییم «نکن!» بدون توضیح، معمولاً اثر

نمی‌کند و گوش نمی‌دهد. باید «چرایی» را برایش روشن کنیم: «چرا حجاب؟ چون...» «چرا مقاومت؟ چون...» «چرا ولایت؟ چون...»^۱.

امام حسین علیه السلام به قاسم نگفت: «برو بجنگ!»، بلکه از او پرسید: «مرگ نزد تو چگونه است؟» یعنی خواست ببیند فهم قاسم از مسیر چیست؛ تصمیمش صرفاً احساسی نباشد، بلکه آگاهانه و عقلانی باشد.

واضح است نوجوانانی که والدینشان به جای دستور دادن صرف، دلیل و استدلال ارائه می‌دهند، رشد اخلاقی بالاتری دارند و در بحران‌ها تصمیمات بهتری می‌گیرند.

معرفی الگوی جذاب

خواهران من! نوجوان به الگو نیاز دارد. اگر ما الگوی درست و جذاب ندهیم، اینستاگرام الگو می‌دهد و الگوهای اینستاگرام، سلبریتی‌ها، خوانندگان و مدل‌ها هستند.

اما ما الگوهایی داریم که از هر جهت جذاب‌ترند! قاسم سیزده‌ساله، علی اکبر هجده‌ساله، حضرت رقیه سه‌ساله، شهدا و... این‌ها الگوهایی هستند که اگر درست معرفی شوند، هر نوجوانی عاشقشان می‌شود.

مشکل ما این نیست که الگو نداریم؛ مشکل این است که الگوهایمان را بد معرفی می‌کنیم! قاسم را فقط با گریه معرفی می‌کنیم؛ درحالی‌که باید او را با شجاعت، هدفمندی و زیبایی انتخابش معرفی کنیم.

۱. سخنران گرامی در صورت داشتن زمان می‌تواند به برخی از ادله، ولو کوتاه اشاره کند.

جهت مطالعه مطالب بیشتر مراجعه کنید به:

- حجاب: کتاب «ناگفته‌های صورتی» از اندیشکده سعدا و کتاب «راز یک فریب» نوشته یوسف غلامی.

- مقاومت: کتاب «منطق مقاومت» از اندیشکده سعدا.

سه کار برای حفظ جوان هایمان

۱. دانش رسانه ای

کار اول: «دانش رسانه ای» را هم یاد بگیرید و هم یاد بدهید. عزیزان من! شما نمی توانید گوشتی را از دست نوجوانتان بگیرید، اما می توانید به او سواد رسانه ای بدهید. می توانید کنار او بنشینید و با هم یک پست اینستاگرامی را تحلیل کنید: «این آدم چرا این عکس رو گذاشته؟ هدفش چیه؟ آیا واقعاً زندگیش این طوره؟» وقتی نوجوان یاد بگیرد پشت صحنه رسانه را ببیند، دیگر به سادگی فریب ظاهر را نمی خورد.

۲. بازگویی داستان قاسم

کار دوم: شب عاشورا داستان قاسم را تعریف کنید. امشب یا فردا شب، پسر نوجوانتان را بنشانید و داستان قاسم را برایش تعریف کنید. اما نه فقط با گریه، بلکه با افتخار! بگویید: «یه پسر هم سن تو، وقتی عموش پرسید مرگ چگونه ست، گفت شیرین تر از عسل! می دونی چرا؟ چون هدف داشت، چون می دونست برای چی زندگی می کنه و برای چی می میره.» و بعد پرسید: «تو هدفت چیه؟ برای چی زندگی می کنی؟» بگذارید فکر کند.

۳. گوش شنوا بودن

کار سوم: «مادر گوش شنوا» باشید. خواهران من! بزرگ ترین شکایت نوجوان ها از مادرهایشان چیست؟ اینکه «مامانم گوش نمی ده». ما مادرها عادت داریم فقط حرف بزیم، نصیحت کنیم، دستور بدهیم؛ اما گاهی نوجوان فقط می خواهد کسی به او گوش بدهد. امام حسین علیه السلام از قاسم سؤال پرسید؛ نگفت: «برو بجنگ»، بلکه پرسید: «مرگ نزد تو چگونه است؟». این یعنی امام به او فرصت فکر کردن و

حرف‌زدن داد. ما هم باید گاهی ساکت بنشینیم و بگوییم: «بگو! گوش می‌دم. هرچی تو دلته بگو». این گوش دادن، از صد نصیحت مؤثرتر است!

شهادت قاسم

اما خواهران من! قاسم به میدان رفت. این نوجوان سیزده‌ساله، با شمشیری که برایش سنگین بود، جنگید؛ بدون زره جنگید! آن قدر جنگید که عده‌ای را از پا درآورد. اما ناگهان ضربه‌ای به سرش خورد و از اسب افتاد. محاصره‌اش کردند. اول سنگ اندازها آمدند. او زره به تن نداشت، کلاه خود به سر نداشت؛ آن قدر او را با سنگ زدند که ضربه‌های اطراف را نتوانست کنترل کند.

وقت پیریدن، ناگهان بال‌وپرش ریخت
یک لشکری را ریخت، آخر پیکرش ریخت
از میمنه تا میسره، روی تنش ریخت
از روی زمین افتاد، قلب مادرش ریخت

قاسم رو سنگ بارون کردند. یه وقت دیدند یه ظالمی چنان با شمشیر به فرقش زد، دیگه نتونست رو اسب دوام بپاره. اسب سوارها دورش رو گرفتن. دیگه نگم چی شد؛ یه وقت دیدند حسین داره با سرعت میاد؛ یکی هم زیر دست و پا می‌گه عمو به دادم برس! عمو حسین...!

قاسم روی زمین خاکی کربلا افتاد... صدا زد: «يَا عَمَّاهُ! اُدْرِكْنِي!»؛ (عمو جان! به دادم برس!)

امام حسین علیه السلام دوید.

ابن شهرآشوب نقل می‌کند: وقتی امام حسین علیه السلام بالای سر قاسم رسید، قاسم داشت نفس‌های آخرش را می‌کشید و پاهایش را روی زمین می‌کوبید، مثل ماهی‌ای که از آب بیرون افتاده باشد.

امام حسین علیه السلام سر قاسم را بر زانوی خود گذاشت، اشک از چشمانش سرازیر

شد و فرمود: «بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوا!»^۱؛ (رحمت خدا دور باد از قومی که تو را کشتند!) و دشمن آنان در روز قیامت، جدت (پیامبر اکرم ﷺ) خواهد بود. سپس فرمودند: «عَزَّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ»^۲؛ (به خدا سوگند! بر عمومیت سخت است) که صدایت را بشنود و کاری از دستش برنیاید؛ سخت است صدایت را بشنود و نتواند کمکت کند.

خواهران من! امام، سر برادرزاده سیزده ساله اش را در آغوش گرفته بود و گریه می کرد. قاسم را بغل کرده بود، سینه بر سینه اش چسبانده بود، درحالی که پاهای قاسم روی زمین کشیده می شد.

یا قد کشیده ای توبه زیر سم ستور

یا من، خمیده جسم تو تا خیمه می برم

و آن لحظه، مادر قاسم هم گریه می کرد؛ اما گریه شادی! چون پسرش حسینی از دنیا رفت؛ چون بذری که کاشته بود، شهید شد؛ چون نامه ای که سال ها نگه داشته بود، به مقصد رسید.

خدایا! به حق قاسم بن الحسن، جوان های ما را از فتنه های رسانه ای حفظ کن.

خدایا! لیوان ایمان فرزندانمان را پُر کن تا هیچ شبهه ای آن ها را تلخ نکند.

خدایا! به ما مادرها توفیق بده تا الگوهای حسینی را درست و جذاب برای فرزندانمان معرفی کنیم.

بارالها! ما را ادامه دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه ای عنه قرار بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲. وقعة الطف، ج ۱، ص ۲۴۴.



جلسه هفتم

نقاب از چهره‌گرگ

چرا با این دشمن نمی‌شود صلح کرد؟







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

کوچک ترین مظلوم

سلام خدمت خواهران عزیز و صبورم! شش شب است که داریم با هم از دریای کربلا گوهر بیرون می کشیم؛ از طوعه، دَلْهَم، مادر خُر و مادر قاسم. هر شب دیدیم که پشتِ هر مرد تاریخ ساز کربلا، یک زن ایستاده بود.

امشب، شب هفتم محرم، شبِ کوچک ترین مظلوم شهید تاریخ است؛ حضرت علی اصغر عليه السلام. طفل شش ماهه ای که هنوز یک کلمه حرف نزده بود، اما فریادش گوش تاریخ را کر کرد.

اما خواهران من! امشب نمی خواهیم فقط گریه کنیم؛ هرچند غم علی اصغر شیرخواره جای گریه دارد. امشب می خواهیم از یک سؤال حرف بزنم؛ سؤالی که شاید خیلی از ما در دل داریم اما کمتر به زبان می آوریم: «چرا نمی شود با این دشمن ها (آمریکا و اسرائیل) کنار آمد؟ چرا باید مقاومت کنیم؟ چرا صلح نمی کنیم تا راحت شویم؟».

صدایی از آشپزخانه

خیلی از ما خانم ها، وقتی اخبار تحریم و جنگ غزه و لبنان و تهدیدهای اسرائیل را می شنویم، صدا از ته دلمان می گوید: «خب چرا کوتاه نمی آییم؟»

چرا با آمریکا کنار نمی‌آییم؟ آگه رابطه مون خوب بشه، تحریم برداشته می‌شه، زندگی مون بهتر می‌شه و بچه‌هامون آیندهٔ بهتری دارن. واقعاً این همه سختی لازمه؟!».

این سؤال، سؤال بدی نیست. سؤال صادقانهٔ یک مادر نگران است؛ اما جوابش را باید از کربلا گرفت و بهترین جواب دهنده، علی اصغر شیرخواره است. بگذارید برای روشن تر شدن، یک مثال ساده بزنم.

فرض کنید در خانه تان یک مار سمی پیدا کرده‌اید که گوشهٔ اتاق بچه‌تان خوابیده. یک نفر می‌گوید: «باهاش کنار بیا! اذیتش نکن! شاید آگه بهش غذا بدی، نیش نزنه». آیا عقل می‌پذیرد؟ مار سمی، ذاتش مار سمی بودن است. ذاتش نیش زدن است؛ هرچقدر هم به ظاهر آرام باشد، هر وقت فرصت پیدا کند نیش می‌زند؛ و اول کسی را که نیش می‌زند، بچه‌هایت هستند.

امام حسین علیه السلام در کربلا یک حقیقت را ثابت کرد: دشمنی که به طفل شش ماهه رحم نمی‌کند، هرگز قابل اعتماد نیست.

صحنه‌ای که خط قرمزها را نشان داد

بیایید این صحنه را مجسم کنیم. عصر عاشورا را تصور کنید. جنگ تقریباً تمام شده است. یاران امام همه شهید شده‌اند و امام حسین علیه السلام تنها مانده است. اما پیش از رفتن به میدان، یک کار دیگر باقی مانده.

تاریخ نقل می‌کند: امام حسین علیه السلام وارد خیمه شد. طفل شش ماهه‌اش، علی اصغر را از آغوش مادرش رباب، گرفت. رباب نگاه کرد، فهمید و اشک در چشمانش حلقه زد.

خواهران من! یک لحظه خودتان را جای رباب بگذارید. شما مادری؛ نوزاد شش ماهه تان در آغوش شماست. شوهرتان می‌آید و کودک را از بغل شما می‌گیرد. شما می‌دانید بیرون خیمه، لشکر دشمن ایستاده. شما می‌دانید...

رباب چیزی نگفت، فقط نگاه کرد. او می‌دانست امام، حجت را بر دشمن تمام می‌کند.

امام حسین علیه السلام، علی اصغرش را در آغوش گرفت و به سوی میدان رفت. شیرخواره را بالا گرفت و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ!»^۱؛ (ای مردم! اگر به من رحم نمی‌کنید، به این طفل رحم کنید). او گناهی ندارد؛ یک جرعه آب به او بدهید.

عزیزان من! امام نگفت: «مرا آزاد کنید»، نگفت: «صلح کنیم»؛ فقط گفت: «یک جرعه آب برای یک نوزاد!».

آیا این درخواست زیادی بود؟ آیا سخت بود به اندازهٔ ته‌استکان یا چند قاشق آب بدهند؟

پاسخ دشمن

مادران حاضر در جلسه! ببینید پاسخ دشمن چه بود.

حرملة بن کاهل، لعنة الله عليه، تیر سه‌شعبه‌ای در کمان گذاشت، نشانه گرفت و تیر را رها کرد.

شیخ مفید نقل می‌کند که تیر به گلوی علی اصغر نشست.

گلوی یک نوزاد شش ماهه؛ گلویی به نازکی گلبرگ! تیری سه‌شعبه در گلوی طفلی که حتی یک کلمه حرف نزده بود!

تاریخ می‌نویسد: خون از گلوی علی اصغر فواره زد و دست امام حسین علیه السلام خونی شد. امام دست خونینش را بالا گرفت و فرمود: «اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُنصِرُونَا فَفَقْتُلُونَا»^۲؛ خدایا! این طفل نزد تو کمتر از بچه شتر

۱. سبط این جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۲.

۲. همان.

صالح نیست. (خدایا! میان ما و قومی که ما را دعوت کردند و سپس کشتند، داوری کن).

خواهران من! اینجا حجت تمام شد. امام حسین علیه السلام با بردن علی اصغر به میدان، به تاریخ نشان داد این دشمن هیچ خط قرمزی ندارد؛ دشمنی که به طفل شش ماهه تیر می‌زند، به هیچ کس رحم نمی‌کند.

غزه، آینه کربلا

حالا از کربلا به امروز بیاییم.

حتماً تصاویر بچه‌های غزه و لبنان را دیده‌اید؟ بچه‌هایی که زیر آوار مانده‌اند؛ نوزادانی که در بیمارستان، بدون برق و اکسیژن جان داده‌اند و مادرانی که جسد فرزندانشان را در کیسه‌های نایلونی حمل می‌کنند.

سازمان ملل اعلام کرده است: از اکتبر ۲۰۲۳ تا امروز، بیش از ۱۵ هزار کودک در غزه شهید شده‌اند.^۱

پانزده هزار کودک! پانزده هزار جگرگوشه! پانزده هزار عزیزدردانه!

حالا من از شما می‌پرسم: آیا با دشمنی که پانزده هزار بچه را کشته، می‌شود صلح کرد؟ آیا می‌شود به او اعتماد کرد؟

بگذارید یک مثال دیگر بزنم.

فرض کنید یک نفر هست که ده بار برای دزدی به خانه شما آمده. هر بار که او را گرفته‌اید، قول داده دیگر نمی‌آید؛ اما هر بار باز هم آمده است. حالا بار یازدهم دوباره آمده و می‌گوید: «اگر در خانه‌ات را باز بگذاری، قول می‌دهم فقط نگاه کنم». آیا باور می‌کنید و در را باز می‌گذارید؟

۱. گزارش دفتر هماهنگی امور بشردوستانه سازمان ملل، OCHA، ۲۰۲۴.

سابقه دشمنی آمریکا و اسرائیل با مردم ایران و جهان، پرونده‌ای سیاه‌تر از آن دزد دارد.

فقط چند صفحه

اجازه بدهید فقط چند صفحه از این پرونده سیاه را ورق بزنیم.

صفحه اول: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

آمریکا و انگلیس، دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون کردند و دوباره شاه مستبد را بر مردم ایران تحمیل کردند؛ چرا؟ چون ایران می‌خواست نفتش را ملی کند.

صفحه دوم: پشتیبانی از صدام در جنگ هشت‌ساله

آمریکا به صدام سلاح شیمیایی داد؛ همان سلاحی که در حلبچه و سردشت، هزاران زن و کودک ایرانی و عراقی را به شهادت رساند.

صفحه سوم: هواپیمای مسافربری ایران

ناو آمریکایی وینسنس در سوم تیر ۱۳۶۷ هواپیمای مسافربری ایرانی (پرواز ۶۵۵) را ساقط کرد. ۲۹۰ مسافر که ۶۶ نفرشان کودک بودند، همه شهید شدند. و بعد چه شد؟ آمریکا به فرمانده ناو مدال افتخار داد!

صفحه چهارم: تحریم دارو

آمریکا ایران را تحریم دارویی کرد؛ بیماران سرطانی، بیماران خاص و کودکان پروانه‌ای از دسترسی به دارو محروم شدند. این کدام جنگ است که دارو را از دست بیمار می‌گیرد؟

صفحه پنجم: ناامنی در کف خیابان

روزهایی را به یاد بیاورید که دشمن با جنگ ترکیبی، آرامش محله‌های ما را هدف گرفت؛ روزهایی که کودکانمان، اضطراب را در مسیر مدرسه در چهره

هم‌کلاسی‌هایشان می‌دیدند. آن‌ها با چشم خود دیدند که چطور به اسم آزادی، همان آمبولانس‌هایی که باید جان عزیزانشان را نجات دهد یا همان مدرسه‌هایی که خانه دوشمن است را به آتش می‌کشند.

صفحه ششم: شهادت امام و رهبر عزیزمان، فرماندهان و کودکان و عزیزانی

که همین اخیراً رخ داد و قلب تمام آزادگان عالم را داغ‌دار کرد

خواهران من! این‌ها فقط چند صفحه از صدها صفحه این پرونده بود. حالا بفرمایید با چنین سابقه‌ای، آیا عاقلانه است که اعتماد کنیم؟

عزیزان! همین باور و اعتقاد را خدای متعال در قرآن کریم، در اولین آیه سوره مبارکه ممتحنه هم گوشزد کرده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ»؛ (ای مؤمنان! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید و به آن‌ها مهر نوزید، در حالی که آن‌ها حقیقتی را که به سوی شما آمده انکار کرده‌اند).

مادری که جنس دشمن را شناخت

بیایید به خیمه برگردیم؛ نزد رباب، مادر علی اصغر.

رباب وقتی کودک خود را به دست امام سپرد، می‌دانست چه در پیش است، اما مانع نشد؛ چون رباب جنس دشمن را شناخته بود.

شما وقتی به بازار می‌روید و پارچه می‌خرید، آن را لمس می‌کنید، جنسش را می‌سنجید، می‌فهمید الیافش طبیعی است یا مصنوعی؛ در واقع، جنس‌شناسی می‌کنید.

رباب، جنس دشمن را شناخته بود. می‌دانست این دشمن، الیافش مصنوعی است، هرچقدر هم ظاهرش زیبا باشد، باطنش فاسد است؛ این دشمن به قول و قرار پایبند نیست و حتی به کودک شش‌ماهه هم رحم نمی‌کند.

رباب می‌دانست که هرگز نباید به دشمن اعتماد کرد؛ حتی اگر اظهار محبت کند؛ چراکه مثل آبی است که زیرش آتش روشن است؛ ظاهرش آرام به نظر می‌رسد، اما هر لحظه ممکن است بجوشد و بسوزاند.

پاسخ سؤال

خواهران عزیزم! حالا بیایید جواب آن سؤال اول را بدهیم.

کسی که می‌گوید: «چرا با آمریکا کنار نمی‌آییم؟»، پاسخ را علی‌اصغر داده است:

● دشمنی که به نوزاد شش ماهه تیر سه شعبه می‌زند، اگر فردا بگوید: «صلح»، آیا باور می‌کنید؟

● دشمنی که پانزده هزار کودک غزه را به شهادت رسانده، اگر از «حقوق بشر» سخن بگوید، آیا باور می‌کنید؟

● دشمنی که هواپیمای مسافربری را هدف قرار می‌دهد و به فرمانده‌اش مدال می‌دهد، اگر بگوید: «ما دوست شما هستیم»، آیا باور می‌کنید؟

● دشمنی که رهبر عزیزمان را همراه با نوّه کوچکش، به بدترین وضع ممکن به شهادت می‌رساند، اگر بگوید: «ما خیرخواه شما هستیم!»، آیا باور می‌کنید؟

مقاومت ما از سر لجاجت نیست؛ بلکه از عقل، تجربه و بصیرت است. ما سابقه این دشمن را دیده‌ایم و تیر سه شعبه‌اش را بر گلولی کودکانمان لمس کرده‌ایم.

قرآن نیز همین حقیقت را بیان می‌کند؛ در آیه ۱۲۰ سوره مبارکه بقره آمده است: «وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ»؛ (هرگز یهود و نصاری از تو راضی نمی‌شوند، مگر آنکه از آیینشان پیروی کنی).

خداوند می‌فرماید: «لَنْ تَرْضَىٰ» یعنی هرگز راضی نمی‌شوند؛ حتی اگر تمام سازش‌ها را بکنی، حتی اگر تمام کوتاه‌آمدن‌ها را بکنی. تا وقتی مسلمانی، دشمنت هستند.

وظیفه مادر در شناساندن دشمن

خواهران من! حالا سؤال اینجاست: ما خانم‌ها در این ماجرا چه نقشی داریم؟ نقش ما این است که جنس دشمن را به فرزندانمان بشناسانیم. اگر ما مادرها، سابقه دشمنی آمریکا و اسرائیل را به فرزندانمان نگوییم، فردا بچه‌هایمان فریب ظاهر دشمن را می‌خورند. دشمن از طریق فیلم‌های هالیوودی، سریال‌ها، موسیقی و شبکه‌های اجتماعی، خودش را مهربان و آزادی‌خواه نشان می‌دهد. کودکی که گذشته و سابقه دشمن را نداند، ممکن است فریب ظاهر او را بخورد و حتی به او دل ببندد.

بگذارید مثال دیگری بزنم. شما وقتی فرزندتان کوچک بود و می‌خواست دستش را به بخاری داغ بزند، چه می‌کردید؟ می‌گفتید: «زن، می‌سوزی!» و بعد توضیح می‌دادید: «این بخاری داغه؛ اگه دستت رو بهش بزنی، دستت می‌سوزه».

الان هم همین‌طور است. باید به بچه‌هایتان بگویید: «این دشمن، مثل بخاری داغ است؛ شاید ظاهرش زیبا و گرم و جذاب باشد، اما اگر نزدیکش شوی، می‌سوزی» و بعد برایش توضیح بدهید و سابقه‌اش را بگویید؛ کودتای ۲۸ مرداد، جنگ تحمیلی، هواپیمای مسافربری، تحریم دارو، غزه، رهبر شهیدمان، فرماندهان عزیزمان، کودکان مدرسه میناب و... این‌ها همه حوادثی است که در تاریخ ثبت شده؛ این‌ها همه سند و تجربه است.

دشمن‌شناسی خانوادگی

برای این کار، سه برنامه را پیشنهاد می‌کنیم:

۱. شبی برای دشمن‌شناسی

کار اول: یک شب خانوادگی «دشمن‌شناسی» برگزار کنید. این هفته، یک شب بعد از شام، بگویید: «بچه‌ها بیایید چند فیلم کوتاه

ببینیم». تصاویر مستند بچه‌های غزه را نشان بدهید؛ تصاویر کودتای ۲۸ مرداد، ماجرای هواپیمای مسافربری و... این تصاویر، آلبوم خاطرات دشمن است. بگذارید بچه‌هایتان بفهمند این دشمن چه سابقه‌ای دارد.

۲. پاسخی آماده

کار دوم: جواب شبههٔ «چرا صلح نمی‌کنیم» را از قبل آماده داشته باشید. عزیزان من! بچه‌هایتان ممکن است تحت تأثیر مدرسه یا فضای مجازی، این سؤال را بپرسند: «مامان! چرا با آمریکا صلح نمی‌کنیم؟» شما باید پاسخ روشن داشته باشید و بگویید: «عزیزم! صلح با کسی ممکن است که قابل اعتماد باشد. کسی که ده بار از پشت خنجر زده، بار یازدهم هم می‌زند.» و بعد داستان حضرت علی اصغر علیه السلام را تعریف کنید: «ببین! حتی به بچهٔ شش ماهه هم رحم نکردند.»

۳. دعا و استغاثه

کار سوم: دعا و استغاثه را به برنامهٔ خانه اضافه کنید. از امشب، هر شب بعد از نماز، یک دقیقه دعا کنید: «خدایا! کشور ما را حفظ کن. بچه‌های ما را از دشمن حفظ کن. خدایا! ما را مثل علی اصغر شیرخواره، بی دفاع نگذار!» وقتی بچه‌ها ببینند مادرشان برای کشور دعا می‌کند، یاد می‌گیرند که وطن مهم است.

در بغل بابا

خواهران من! مرحوم سیدبن طاووس در لُهوف نقل کرده است: وقتی امام حسین علیه السلام تنها شد و یارانش یکی یکی رفتند، خود به میدان آمد و در برابر لشکر ایستاد. اول استنصار کرد: «هل من ناصر ینصرنی؟! هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟!» صدای گریه از اهل حرم بلند شد. امام خودش را به خیمه نزدیک کرد (اینجا را بعضی دیگر از ارباب مقاتل نقل کرده‌اند) و

فرمود: «مگر نگفته بودم تا من زنده‌ام بلند گریه نکنید، دشمن مرا شماتت می‌کند.» عرض کردند: «وقتی صدای غربت شما به گوش رسید، این طفل بی‌قرار شد و آرام نمی‌گیرد؛ هرچه او را از این دامن به آن دامن، از این آغوش به آن آغوش می‌بریم، قرار ندارد. طفل را به امام حسین علیه السلام دادند و بی‌بی زینب علیها السلام فرمودند: «این طفل بسیار تشنه است و مدتی است آب نخورده؛ می‌شود برایش آبی فراهم کنید؟»

امام حسین علیه السلام چه کند؟! طفل را در مقابل لشکر آورد و فرمود: «إِنَّ لَمْ تَرَ حَمُونِي فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ! أَمَا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا؟» (ای مردم! من با شما جنگ دارم، این طفل که با شما دشمنی ندارد؛ آیا نمی‌بینید از شدت تشنگی بی‌تاب شده است؟)

ببینید ببینید گلم تاب ندارد
ببینید ببینید گلم رنگ ندارد
اگر آمده میدان سر جنگ ندارد
گلم سرخ و سفید است از او قطع امیدست

واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

جز این کودک معصوم دگریار ندارم
جز این هدیه کوچک به دادار ندارم

واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

همین طور که امام حسین علیه السلام مشغول گفت‌وگو با دشمن بود، حمله کار را یک‌سره کرد.

يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ! «ذُبِحَ الطِّفْلُ مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ».

امام علیه السلام نگاه کرد، دید خون از گلوی علی اصغر می‌جوشد و دست‌وپا می‌زند. یک لبخند ملیح روی لبش نشست. تیر سه‌شعبه راه نفس را بر علی اصغر بسته است.

چقدر این صحنه برای امام حسین علیه السلام سخت بود! این لبخند با دل آرام امام علیه السلام چه کرد؟! این تیر سه شعبه با دل امام حسین علیه السلام چه کرد؟! منادی الهی ندا داد: «صبراً لک یا حسین...»: (حسین جان! آرام باش و طفلت را به ما واگذار کن.)

بگذارید آخر منبر امشب را با لحظه‌ای تمام کنم که هر مادری را از پا درمی‌آورد.

تیر در گلوی اصغر نشسته و خون فواره می‌زند.

سید بن طاووس می‌نویسد: امام حسین علیه السلام دست خونینش را بالا گرفت و خون علی اصغر را به سمت آسمان پاشید؛ هیچ قطره‌ای به زمین نیفتاد؛ خدا خون علی اصغر را مستقیم تحویل گرفت.

امام، جسم کوچک علی اصغر را آورد. نگاه کرد؛ گردن نازکش پاره شده بود، آن گلوبی که قرار بود فردا بگوید «بابا»، آن گلوبی که قرار بود بزرگ شود و اذان بگوید.

تاریخ نقل می‌کند: امام حسین علیه السلام خودش برای علی اصغر قبر کوچکی کند و او را دفن نمود.

یک پدر را تصور کنید که با دست خودش قبر نوزادش ماهه‌اش را بکند! و بعد به خیمه برگشت. رباب نشسته بود؛ لباس علی اصغر بغلش بود؛ آن لباس کوچکی که بوی شیر می‌داد.

رباب به ارباب نگاه کرد و آقا به رباب. هیچ‌کس حرفی نزد!

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

خدایا! به حق خون علی اصغر، بچه‌های ما و بچه‌های غزه و لبنان و فلسطین را حفظ کن.

خدایا! نقاب را از چهره دشمنان بردار تا هیچ‌کس فریبشان را نخورد.

خدایا! به ما قدرت بده تا مقاومت کنیم و زانو نزنیم.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای؟ قد؟ قرار بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه هشتم

یقین در طوفان جوانی

راز تربیتِ پُرسی شبیه پیامبر!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بزرگ‌ترین ترس مادرانه

امشب، شب هشتم محرم، شب زیباترین جوان کربلاست: حضرت علی اکبر علیه السلام. جوان هجده‌ساله‌ای که وقتی راه می‌رفت، مردم می‌گفتند: «پیامبر دارد راه می‌رود».

اما خواهران من! امشب بگذارید با یک دغدغه کاملاً مادرانه شروع کنم.

وقتی بچه‌تان سیزده‌چهارده‌ساله است، دغدغه‌تان این است که چه می‌پوشد، باکی می‌گردد، گوشی‌اش را چطور کنترل کنید، اما وقتی پسران یا دخترتان ۱۸ ساله می‌شود و وارد دانشگاه یا جامعه می‌شود، دیگر نمی‌توانید دستش را بگیرید. دیگر نمی‌توانید گوشی‌اش را بگیرید. او حالا برای خودش «مردی» یا «خانمی» شده است. ماشین سوار می‌شود، درآمد دارد، نظرات سیاسی و اعتقادی خودش را دارد.

اینجا بزرگ‌ترین ترس مادرانه سراغ آدم می‌آید:

«نکند در این دانشگاه، در این جامعه پر از شبهه، پسر یا دخترم عوض شود؟ نکند دین و ایمانش را باد ببرد؟ نکند راه را گم کند؟».

خواهران من! تربیت جوان بالای ۱۸ سال، دیگر «کنترل» نیست، بلکه

«تأثیرگذاری» است. شما دیگر نمی‌توانید به او دستور بدهید، باید کاری کنید که خودش راه درست را انتخاب کند.

امشب می‌خواهیم به خیمه زنی سر بزنی که یک جوان برومند را تربیت کرد. زنی که در خفا کار کرد، اما شاهکارش در کربلا همه را خیره کرد: ام‌لیلا، مادر حضرت علی اکبر علیه السلام.

جوانی آمیخته با «یقین»

بیابید اول شخصیت علی اکبر علیه السلام را بشناسیم.

شیخ مفید در «الإرشاد» می‌نویسد: علی اکبر هجده ساله (یا بیست و پنج ساله) بود. جوانی که هرگاه اهل بیت دل تنگ پیامبر می‌شدند، به او نگاه می‌کردند.^۱ اما زیبایی علی اکبر فقط در صورتش نبود. زیبایی او در «یقین» او بود.

یک صحنه عجیبی در مسیر کربلا اتفاق افتاد که تفاوت یک «جوان بالغ» را نشان می‌دهد.

عقبه بن سمران نقل می‌کند: در یکی از منازل بین راه، کاروان در حرکت بود. امام حسین علیه السلام روی اسب لحظه‌ای به خواب رفتند. ناگهان بیدار شدند و سه بار فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

علی اکبر علیه السلام اسبش را دواند، خودش را به پدر رساند. نگفت: «بابا چی شده؟» - مثل یک مرد، مثل یک مشاور پخته پرسید:

«پدر جان! چرا استرجاع کردید (إِنَّا لِلَّهِ گفتید)؟».

امام فرمود: «پسرم! در خواب دیدم سواری می‌گوید: این کاروان می‌رود و مرگ به دنبال آن هاست».

۱. شیخ مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۱۰۶.

حالا اینجا را دقت کنید! اگر یک آدم معمولی بود، می‌گفت: «وای! پس برگردیم! فرار کنیم!».

اما علی اکبر علیه السلام چه پرسید؟ سؤالی که پایه و اساس دین است. پرسید:

«يَا أَبَتَاهُ! أَوْلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟»؛ (پدر جان! آیا ما برحق نیستیم؟).

امام فرمود: «چرا پسر، قسم به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما برحقیم».

اینجا علی اکبر علیه السلام جمله‌ای گفت که تاریخ را لرزاند:

«إِذَا لَا نُبَالِي بِالْمَوْتِ مُحَيِّينَ»؛ (پس اگر برحقیم، هیچ باکی از مرگ نداریم).^۱

خواهران من! دقت کردید؟ علی اکبر جوان، دنبال زنده ماندن به هر قیمتی نیست. دنبال «حَقِّ» است. می‌گوید: «ملاک من این نیست که زنده می‌مانم یا می‌میرم، ملاک من این است که کارم درست است یا غلط».

این یعنی «یقین». این یعنی رسیدن به قلّه بلوغ فکری.

ام‌لیلا چطور این «یقین» را در فرزندش کاشت؟

حالا سؤال اینجاست: مادری مثل ام‌لیلا، چطور جوانی تربیت کرد که در ۱۸ سالگی، ملاکش حق و باطل است، نه پول و مقام و جان؟

راز اول این تربیت، «کرامت بخشی» است.

ما اگر می‌خواهیم جوان دانشجو یا سرباز ما، در جامعه آلوده نشود، نمی‌توانیم او را در خانه زندانی کنیم. باید به او شخصیت بدهیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک فرمول طلایی روان‌شناختی دارند، می‌فرمایند:

۱. محمدبن جریر طبری، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، ج ۳، ص ۳۹.

«مَنْ كَرَمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ»؛ (هرکس نفسش در نزد خود باکرامت و ارزشمند باشد، شهوت‌ها و گناهان در نظرش پست و بی‌ارزش می‌شود).

جوانی که در خانه، از پدر و مادرش احترام دیده باشد، جوانی که به او گفته باشند «تو مردی»، «تو باشخصیتی»، «تو امید مایی»... این جوان وقتی می‌رود دانشگاه، اگر به او پیشنهاد دوستی حرام، مواد مخدر یا کار خلاف بدهند، با خودش می‌گوید: «ارزش من بالاتر از این کثافت‌کاری‌هاست».

اما جوانی که در خانه دائم تحقیر شده، دائم سرش داد زده‌اند، او به دنبال یک جرعه توجه، به هر صدای شیطانی در بیرون لبیک می‌گوید. ام‌لیلا، علی‌اکبر را بزرگ دید. به او احترام گذاشت. او را «شبیبه پیامبر» بار آورد.

بادبادک و نخ نامرئی

خواهران عزیزم! رابطه‌ی مادر با فرزند خردسال، مثل رابطه‌ی ما با یک «گنجشک» است. اگر دستمان را باز کنیم، می‌پرد و می‌رود. پس باید دائم مراقبش باشیم.

اما رابطه‌ی مادر با فرزند ۱۸ تا ۲۵ ساله، مثل «بادبادک» است!

اگر شما بادبادک را سفت به سینه‌تان بچسبانید، هیچ‌وقت پرواز نمی‌کند! رسالت بادبادک این است که برود بالا، برود وسط طوفان، اوج بگیرد. اما... به یک شرط!

به شرطی که یک نخ، محکم او را به ریشه‌اش وصل کرده باشد و آن نخ در دست کیست؟ در دست مادر!

شما باید به جوان بزرگ‌سالتان اجازه بدهید وارد جامعه شود، دانشگاه برود،

کار کند. باد و طوفان شبهات به او می‌خورد. اما اگر شما در خانه، آن «نخ عاطفه، احترام و دعا» را محکم نگه دارید، او هرگز در آسمان گم نمی‌شود و با هر طوفانی دوباره به سمت شما برمی‌گردد.

واقعاً آیه ۳۲ سوره یونس چقدر زیباست: **فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ**؛ بعد از حق، چیزی جز گمراهی نیست! یعنی چه؟ یعنی مادر وظیفه‌ش این است که با نخ نامرئی تربیت، همیشه به جوانش یادآوری کند که «حق» کجاست، تا در طوفان‌های دانشگاه و جامعه به «ضلالت» نیفتد.

اوج هنر «رهاکردن»

خواهران من! می‌خواهم از یک هنر زنانه حرف بزنم که ام‌لیلا داشت و مادران شهدای ما هم داشتند: «هنر رهاکردن برای یک هدف بزرگ‌تر».

سخت‌ترین کار برای یک مادر این است که میوه دلش، جوانی که تازه قد کشیده، تازه پشت لبش سبز شده را با دست خودش راهی میدان مین کند.

یادتان هست در دوران دفاع مقدس، مادرها چه می‌کردند؟

نگاه کنید به داستان مادر شهید حجت‌الله فرزانه.

حجت‌الله، یک جوان برومند بود. وقتی می‌خواست برود جبهه، مادرش نگفت: «نرو! بمان عصای دستم باش! بمان برایت زن بگیرم».

مادر شهید فرزانه می‌گوید: «حجت‌الله اول دبیرستان بود که شناسنامه‌اش را گم کرده بود. مدیر مدرسه شناسنامه‌اش را پیدا کرد و از من خواست که به مدرسه بروم تا به من بگوید: می‌دانی پسرت تاریخ تولد شناسنامه‌اش را کم کرده تا بتواند به جبهه برود؟ بعد از آن حجت خودش یک بار به من گفت: مامان می‌آیی به خاطر من یک دروغ بگویی؟ ماه رمضان بود و من روزه بودم. گفتم آخر پسر من با دهان روزه چه دروغی باید بگویم؟ گفت: مادر دروغ مصلحتی است... فقط با من بیا و به فرمانده ما بگو من متولد سال ۴۶

هستم. برای این موضوع با هم رفتیم پارک شهر. آنجا از من پرسیدند که آیا این آقا حجت‌الله متولد ۱۳۴۶ است؟ من هم گفتم: بله؛ متولد سال ۴۶ است. بعد از آن حجت از خوشحالی انگار بال درآورده بود و رفت به جبهه.^۱ این مادرها، ام‌لیله‌های زمان ما هستند! آن‌ها فهمیدند که اگر می‌خواهی پسرت شبیه علی اکبر شود، نباید او را به قفس دنیاگره بزنی. باید نخ بادبادک را آن قدر بلند بگیری که تا خدا اوج بگیرد.

دشمن از جوانان ما چه می‌خواهد؟

دشمن امروز ما - آمریکا و اسرائیل و رسانه‌هایشان - وقتی می‌بینند نمی‌توانند حریف این ملت بشوند، دست گذاشته‌اند روی هویت جوانان ما. دشمن می‌خواهد علی اکبرهای ما را تبدیل کند به آدم‌هایی که فقط به فکر «لذت، پول و فرار از کشور» هستند. دشمن می‌خواهد جوان ما بگوید: «به من چه که غزه چه خبر است! به من چه که مقاومت چیست! من می‌خواهم راحت باشم!».

اما رسالت من و شما به عنوان مادر چیست؟

رسالت ما این است که قطب‌نمای حق و باطل را در دل جوانمان تنظیم کنیم. امروز، جنگ، توپ و تانک در خیابان‌های ما نیست. جنگ امروز، در کف دانشگاه‌هاست، در شرکت‌هاست، در فضای مجازی است.

وقتی جوان شما در اداره‌اش حاضر نمی‌شود رشوه بگیرد؛

وقتی در دانشگاهش حاضر نمی‌شود هم‌رنگ جماعت بی‌بندوبار شود؛

وقتی در فضای مجازی حاضر نمی‌شود به کشورش خیانت کند؛

این جوان، دارد شمشیر می‌زند! این جوان، علی اکبر امام‌زمان خویش است!

1. <https://dnws.ir/000zHV>.

و این استقامت، ریشه در تربیت زنی دارد که در آشپزخانه و پذیرایی خانه، با خون دل به او یاد داده: «پسر! نان حلال بخور، مرد باش، و زیر بار ظلم نرو».

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ الشَّابَّ التَّائِبَ»^۱؛ (همانا خداوند متعال، جوان بازگشت‌کننده به سوی خودش را دوست دارد).

پس اگر جوانمان خطایی هم کرد، با آغوش باز او را بپذیریم تا به سمت خدا برگردد، نه اینکه او را طرد کنیم تا در دامن شیطان بیفتد.

سه راهکار طلایی

خواهران عزیزم! برای اینکه بتوانیم در این طوفان جوانی، علی‌اکبرهایمان را حفظ کنیم، سه کار عملی و دقیق باید انجام دهیم:

۱. تغییر ادبیات از «دستور» به «مشورت»

وقتی بچه‌تان ۱۸ ساله شد، دیگر ادبیات «بکن و نکن» جواب نمی‌دهد؛ بلکه لج می‌کند. به جایش از تکنیک «مشورت» استفاده کنید.

وقتی موضوعی پیش می‌آید بگویید: «پسر/دخترم! نظر تو چیه؟ تو الان ماشاءالله عقلت می‌رسد، به نظرت این کار درست است؟».

وقتی به جوان کرامت دادید و نظرش را پرسیدید، او احساس شخصیت می‌کند و خودش مسیر عاقلانه را انتخاب می‌کند.

۲. روی «اصول» پافشاری کنید، در «فروع» مدارا کنید

با جوان بزرگ سال نباید سر هر چیز کوچکی جنگید! اگر مدل مویش کمی فرق کرد، اگر لباسش کمی با سلیقه شما نخواند، دائم سرزنش نکنید. انرژی‌تان

۱. محمد محمدی ری‌شهری، میزان الحکمة، ج ۵، ص ۴۶۰، ح ۹۲۶۲.

را بگذارید برای خطرمرزها (نماز، نان حلال، احترام، عفت). اگر سر چیزهای کوچک دعوا کنید، سر اصول اصلی دیگر حرفتان خریدار نخواهد داشت.

۳. سلاح مخفی «دعای عاقبت به خیری»

وقتی جوان از در خانه بیرون می‌رود، دیگر شما نیستید که مراقبش باشید؛ دوست هست، هم کلاسی هست، فضای مجازی هست. اینجا فقط یک چیز از او محافظت می‌کند: دعای مادر!

وقتی پسران بند کفشش را می‌بندد که برود، بلند بگویید تا بشنود: «خدا عاقبت به خیرت کند مادر! دستت تو دست ابا عبدالله باشد!»

این دعا، یک سپر ضدگلوله نامرئی دور جوان شما می‌کشد که هیچ شیطانی نمی‌تواند از آن عبور کند.

سخت‌ترین خداحافظی تاریخ

خواهران من... امشب دلم می‌خواهد از سخت‌ترین لحظه عمر یک پدر و مادر حرف بزنم. لحظه خداحافظی با جوانی که ثمره یک عمر زندگی است. روز عاشورا شد. اصحاب همه شهید شدند.

علی اکبر علیه السلام آمد جلوی پدر. اجازه میدان خواست.

برای بقیه اصحاب، امام حسین علیه السلام کمی تأمل می‌کرد، می‌گفت بمانید. اما برای علی اکبر... تاریخ می‌نویسد: «فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ... فَأَذِنَ لَهُ».

تا اجازه خواست، امام بی‌درنگ اجازه داد!

اما وقتی علی اکبر به سمت میدان راه افتاد...

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: امام حسین علیه السلام نگاهی از روی یأس به قامت پسرش کرد «نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ الْآبِيسِ مِنْهُ».

نگاه پدری که می‌دانست دیگر پسرش را زنده نمی‌بیند.

امام اشک در چشمانش حلقه زد... محاسن سفیدش را رو به آسمان گرفت...
صدا زد:

«اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ! فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَ خُلُقًا
وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ»؛ (خدایا تو گواه باش! جوانی به سوی این‌ها رفت که
شبهه‌ترین مردم به پیامبر توست).

علی اکبر رفت... شجاعانه جنگید...

می‌گویند آن قدر جنگید که تشنگی امانش را برید. یک بار برگشت.

صدا زد: «پدر جان! العطش! تشنگی دارد مرا می‌کشد».

امام زبان خشکش را در دهان علی گذاشت... یعنی پسر، من از تو
تشنه‌ترم... برو، به زودی از دست جدت پیامبر سیراب می‌شوی...

علی رفت به قلب لشکر... شمشیرها بالا رفت...

ناگهان ضربه‌ای به فرق جوان حسین نشست...

دستانش را دور گردن اسب انداخت... اسب به جای آنکه به سمت خیمه‌ها
بیاید، رفت به قلب لشکر دشمن...

صدای علی بلند شد: «يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ».

حسین عليه السلام مثل باز شکاری خودش را به میدان رساند.

رسید بالای سر جوانش...

دید بدن شبهه‌ترین مردم به پیامبر، قطعه قطعه شده...

امام خودش را روی زمین انداخت... گونه خود را به گونه خونین علی
گذاشت...

«فَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ» و فرمود: «عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ»؛ (پسرم... بعد از تو خاک بر سر این دنیا).

خواهران من... اینجا امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام دید دیگر زانوهایش رمق ندارد... دیگر نمی‌تواند بلند شود...

رو کرد به سمت خیمه‌ها... جوانان بنی‌هاشم را صدا زد:

«خُذُوا أَحَاكُمُ»؛ (جوانان! بیایید برادرتان را ببرید.)

جوانان بنی‌هاشم بیایید
علی را بر در خیمه رسانید
خدا دانده که من طاقت ندارم
علی را بر در خیمه رسانم

خدایا! به حق صورت خونین علی اکبر، جوانان ما را در طوفان‌های این روزگار حفظ بفرما.

خدایا! به ما مادران، سعه صدر، بصیرت و هنر تربیت سربازان امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فُرُجَنَا الشَّرِيفَ را عنایت کن.

خدایا! شر فتنه‌های رسانه‌ای و فساد را از سر دانشگاه‌ها و جامعه ما کم بفرما.
خدایا! هویت حسینی را از دل فرزندانمان بگیر.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای قرار بده.

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسهٔ نهم

امان نامه را پاره کن!

ما زانو نمی‌زنیم!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

ماه بنی هاشم

سلام خدمت خواهران عزیز و صبور و مقاوم. امشب، شب تاسوعاست. شب ماه بنی هاشم. شب مردی که نامش مساوی وفاداری است: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام.

اما خواهران من! امشب می خواهیم از «امان نامه» صحبت کنیم. امان نامه ای که دشمن برای حضرت عباس علیه السلام فرستاد تا او را از حسین فاطمه علیهم السلام جدا کند. می خواهیم نشان بدهم که دشمن امروز هم دائم برای ما «امان نامه» می فرستد!

وسوسه ای که هر روز در گوش ما خوانده می شود

خواهران من! بگذارید خیلی صادقانه شروع کنم.

شما هیچ وقت از این حرف ها شنیده اید؟

«اگر حجابتان را بردارید، راحت تر زندگی می کنید!».

«اگر کمتر مذهبی باشید، بچه هایتان بهتر پیشرفت می کنند!».

«اگر دست از مقاومت بردارید، تحریم ها برداشته می شود!».

«اگر مثل غربی‌ها شوید، خوشبخت می‌شوید!».

حتماً که از این حرف‌ها زیاد شنیده‌اید و باز هم خواهید شنید.

اما نکته اینجاست که این‌ها همه «امان‌نامه» است!

وقتی دشمن احساس شکست در جنگ فیزیکی می‌کند، دیگر نمی‌آید با تانک به خانه‌ما حمله کند. دشمن امان‌نامه می‌فرستد! می‌گوید: «بیا کنار! دست از ارزش‌هایت بردار! در عوض، راحتت می‌کنم».

فرض کنید یک ماهیگیر می‌خواهد ماهی بگیرد. آیا با چاقو می‌رود توی آب دنبال ماهی؟ قطعاً نه! طعمه می‌اندازد! یک کرم خوشمزه سر قلاب می‌گذارد. ماهی می‌بیند: «وای! چه غذای خوشمزه‌ای!» نزدیک می‌شود، گاز می‌زند، و گرفتار می‌شود!

امان‌نامه دشمن، طعمه سر قلاب است! ظاهرش خوشمزه است، آزادی! راحتی! رفاه!، اما پشتش قلاب است. و وقتی گاز بزنی، دیگر نمی‌توانی خلاص شوی.

حالا بیایید ببینیم حضرت عباس علیه السلام با این طعمه چه کرد.

امان‌نامه شمر

خواهران من! در کربلا و روز تاسوعا، اتفاق بسیار مهمی افتاد.

شمر بن ذی الجوشن لعنة الله عليه نامه‌ای آورد. نامه از طرف عبیدالله بن زیاد. مضمون نامه این بود:

عباس و برادرانش (عبدالله، جعفر و عثمان؛ یعنی فرزندان حضرت ام‌البنین علیها السلام) امان دارند! اگر از حسین جدا شوند، کسی کاری به کارشان ندارد. حتی مقام و حقوق هم می‌گیرند.

مرحوم طبری نقل می‌کند: شمر آمد نزدیک خیمه‌ها و فریاد زد: «أَيْنَ بَنُو

أَخْتِنَا؟ أَيْنَ الْعَبَّاسِ وَ إِخْوَتُهُ؟^۱؛ (پسرخواهرهای ما کجایند؟ عباس و برادرانش کجایند؟).

خواهران من! دقت کنید! شمر گفت: «پسرخواهرهای ما!» یعنی داشت از رابطه فامیلی استفاده می‌کرد. مادر حضرت عباس علیه السلام، ام البنین علیها السلام، از قبیله بنی کلاب بود و شمر هم از همان قبیله. شمر داشت می‌گفت: «ما خویشاوندیم! بیایید طرف ما! چرا با حسین می‌مانید و کشته می‌شوید؟».

حالا ببینید حضرت عباس علیه السلام چه جواب داد.

قمر منیر بنی هاشم علیه السلام رو کرد به شمر و فرمود:

«لَعْنَتَكَ اللَّهُ وَ لَعَنَ مَا جِئْتُ بِهِ»؛ (خدا لعنتت کند و لعنت کند آنچه آوردی). آیا به ما دستور می‌دهی که برادر و سرورمان حسین بن فاطمه را رها کنیم و زیر فرمان ملعونان و فرزندان ملعونان برویم؟ تو به ما امان می‌دهی درحالی‌که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله امان ندارد.^۲

بعد امان‌نامه را پاره کرد!

امنیت واقعی یا امنیت کاذب؟

خواهران عزیزم! بیایید تحلیل کنیم.

حضرت عباس علیه السلام می‌توانست قبول کند. فکر کنید! اگر قبول می‌کرد:

جانش نجات پیدا می‌کرد. برادرانش زنده می‌ماندند. مقام و حقوق می‌گرفت. به قول امروزی‌ها راحت می‌شد.

ظاهراً همه چیز به نفعش بود! پس چرا رد کرد؟

چون حضرت عباس علیه السلام فرق «امنیت واقعی» و «امنیت کاذب» را می‌فهمید!

۱. محمد بن جریر طبری، تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، ج ۵، ص ۴۱۶.

۲. عزالدین بن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۶.

شما وقتی می‌خواهید برای بچه‌تان شیرخشک بخرید، آیا هر شیرخشکی را می‌خرید؟ نه! اول بسته‌بندی را نگاه می‌کنید. تاریخ انقضا را چک می‌کنید. مارک و مدل را بررسی می‌کنید. چرا؟ چون سلامت بچه‌تان مهم‌تر از قیمت و ظاهر بسته‌بندی است. شاید یک شیرخشک ارزان‌تر باشد و بسته‌بندی قشنگ‌تری داشته باشد، اما اگر فاسد باشد، بچه‌تان را مریض می‌کند!

امان‌نامه دشمن، شیرخشک فاسد است! بسته‌بندی‌اش قشنگ است؛ امنیت! رفاه! زن! زندگی! آزادی! اما محتوایش سم است. اگر قبول کنی، هویتت را از دست می‌دهی. عزتت را از دست می‌دهی. ایمانت را از دست می‌دهی و این مسمومیت، درمان ندارد!

حضرت عباس علیه السلام این را فهمید. دید که عزت با حسین علیه السلام بهتر از ذلت با یزید است. دید که مرگ با شرافت بهتر از زندگی با خفت است. دید عزت واقعی دست خداست نه دست دشمنان و منافقان.

خواهرهای من! باید بدانیم اگر در طول تاریخ، حضرت ابوالفضل علیه السلام به عنوان یک امامزاده شاخص، این همه اثرگذار بوده و این همه مقامات و درجات بلند دارد، همه‌اش به خاطر همین «ذوب در ولایت بودن» و «پذیرفتن امان‌نامه» است. او فهمید که طعمه دشمن، هرچقدر هم ظاهرش رفاه و امنیت باشد، در واقع قلابی برای نابودی هویت و عزت است.

بیا بید صادقانه نگاه کنیم؛ اگر حضرت عباس علیه السلام آن روز امان‌نامه را می‌پذیرفت، شاید جاننش را نجات می‌داد و به پست و مقامی هم می‌رسید، اما دیگر این جایگاه بزرگ را در تاریخ نداشت. او با پاره کردن آن امان‌نامه به ما یاد داد که قیمت حقیقی انسان، ایستادن پای ولی خداست، نه فروختن آخرت به بهای امنیت کاذب یزیدی.

ابوالفضل العباس علیه السلام از آیه ۸ سوره منافقون آموخته بود که خداوند فرموده:

«وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است، ولی منافقان نمی‌دانند).

اصل «مثلی لا یبایع مثله»

خواهران من! اینجا باید یک اصل بسیار مهم را بگویم.

حضرت عباس علیه السلام باوری را دارد که نظریه مقاومت را در یک خط خلاصه کرده: «هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ»؛ (ذلت از ما به دور است). این عبارت، باور قلبی تمامی عاشورااییان است.

وجود نازنین امام حسین علیه السلام خودشان در کربلا فرمودند: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَهِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ». امام حسین علیه السلام در بخشی از سخنانش در روز عاشورا فرمودند: آگاه باشید! این حرام‌زاده پسر حرام‌زاده، مرا بین دو چیز قرار داده و مخیر کرده است: «شمشیر و جنگ» یا «ذلت و تن‌دادن به خواری»، «وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ»؛ (و ذلت از ما به دور است).

حضرت عباس علیه السلام مبنای فکری‌ای دارد با عنوان «مثلی لا یبایع مثله»؛ کسی مثل من، با کسی مثل یزید بیعت نمی‌کند! این باور را از ارباب و مولای خودش سید و سالار شهیدان دریافت کرده است.

یزید می‌خواست امام حسین علیه السلام را مجبور کند به جای اینکه مردم را ارشاد و هدایت فرماید و گمراهی آن حکومت ظالم را برای آنان تشریح نماید، بیاید حکومت آن ظالم را امضا و تأیید هم بکند! یزید می‌خواست این‌گونه امان‌نامه بدهد. اما امام حسین علیه السلام فرمود «مثلی لا یبایع مثله»؛ حسین چنین امضایی نمی‌کند. امام حسین علیه السلام باید تا ابد به عنوان پرچم حق باقی بماند؛ پرچم حق نمی‌تواند در صف باطل قرار گیرد و رنگ باطل بپذیرد.

دل‌مان خون است برای امام و رهبر شهیدمان. رهبر شهیدمان در آخرین سخنرانی خودشان در دیدار با مردم آذربایجان شرقی در ۲۸ بهمن‌ماه فرمودند:

«ملت ایران درس‌های اسلامی و شیعی خودش را خوب بلد است؛ می‌داند که چه کار کند. امام حسین علیه السلام فرمود: "مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَ يَزِيدٍ؛ کسی مثل من، با کسی مثل یزید بیعت نمی‌کند". ملت ایران در واقع می‌گویند: ملتی مثل ما، با این فرهنگ، با این سابقه، با این معارف عالی، با سردمدارانی مثل افراد فاسدی که امروز در آمریکا بر سر کارند، بیعت نخواهد کرد».

این اصل یعنی: ما اهل سازش با باطل نیستیم! نه به خاطر لج‌بازی. به خاطر عزت! ما ارزشمندتر از آنیم که زیر بار ظلم برویم.

حضرت عباس علیه السلام همین اصل را عملی کرد. شمر گفت: «بیا بیعت کن!» عباس گفت: «مثل من با مثل تو بیعت نمی‌کند».

مادری که «با عزت» تربیت کرد

خواهران من! حالا بیاید ببینیم حضرت عباس علیه السلام این عزت را از کجا آورد. عباس، پسر حضرت ام‌البنین علیها السلام بود. ام‌البنین، زنی بود که وقتی وارد خانه امیرالمؤمنین علیه السلام شد، اولین حرفش این بود: «من، خادم فرزندان فاطمه علیها السلام هستم».

نقل می‌کنند: ام‌البنین وقتی وارد خانه شد و فرزندان حضرت زهرا علیها السلام، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دید، گفت: «من کنیز این دو آقا زاده هستم. فرزندان من، خادم فرزندان فاطمه خواهند بود».^۱

ببینید! ام‌البنین از همان روز اول، جایگاه را شناخت. نگفت: «بچه‌های

1. <https://blog.nasimrezvan.com/?p=456>: کن.

من هم فرزندان علی هستم و حق و حقوقشان مساوی است!» نه! گفت: «بچه‌های من، خادم بچه‌های فاطمه‌اند».

این یعنی ام‌البنین، ولایت‌پذیری را از روز اول به فرزندانش آموخت. عباس با شیر مادر، اطاعت از امام را یاد گرفت.

و این اتفاقاً عزت واقعی است! بعضی‌ها فکر می‌کنند عزت یعنی سرکشی و استقلال. نه! عزت واقعی، ولایت‌پذیری آگاهانه است! وقتی من آگاهانه رهبر حق را انتخاب می‌کنم و پشت سرش می‌ایستم، این عزت است. اما وقتی هر بادی مرا به یک طرف می‌برد، این ذلت است!

خواهران من! بگذارید کمی در عمق رفتار این مادر بی‌نظیر دقیق شویم تا ببینیم شجاعت عباس علیه السلام در کدام آغوش رشد کرده است.

تاریخ نقل می‌کند وقتی جناب ام‌البنین علیها السلام به عنوان همسر جدید امیرالمؤمنین علیه السلام تازه وارد آن خانه شد، از امام خواست که دیگر او را به نام اصلی‌اش، یعنی «فاطمه»، صدا نزنند. وقتی علت را پرسیدند، این مادر با ادب پاسخ داد: «منی خواهم وقتی فرزندان حضرت زهرا علیها السلام نام مادرشان را می‌شنوند، یاد غم‌های گذشته بیفتند و دلشان بلرزد».

ببینید! این یعنی نهایت ظرافت یک زن در مدیریت عاطفی خانه! او از همان روز اول، هویت خودش را در خدمت آرامش فرزندان ولایت قرار داد و به پسران خودش یاد داد که آرزوی این مادر، فدا شدن آن‌ها برای حسین علیه السلام است. او به عباسش علیه السلام آموخت که تو نه یک برادر برابر، بلکه سپر بلای امام‌زمانت هستی؛ و همین تربیت بود که باعث شد عباس علیه السلام در لحظه دریافت امان‌نامه، ذره‌ای تردید نکند و فریاد بزند که ذلت از ما دور است.

ام‌البنین، بازدارنده درونی را در عباس خود کاشته بود. وقتی شمر آمد و

وسوسه کرد، عباس نیازی به نصیحت‌کننده بیرونی نداشت. درونش می‌گفت: «این غلط است! قبول نکن».

امان‌نامه‌های امروز

خواهران عزیزم! حالا بیایید ببینیم امروز چه امان‌نامه‌هایی برای ما فرستاده می‌شود.

امان‌نامه اول: «حجابت را بردار، آزاد می‌شوی».

دشمن از طریق سریال و فیلم و شبکه‌های اجتماعی می‌گوید: حجاب مانع پیشرفت زن است! اگر برداری، آزادی! فتنه «زن، زندگی، آزادی» راه می‌اندازد.

اما آیا زنان غربی که حجاب ندارند، آزادند؟ قبلاً گفتیم: ۴۰ درصد زنان بالای ۶۵ سال اروپا تنها زندگی می‌کنند. از هر ۴ زن آمریکایی، یکی مورد خشونت قرار می‌گیرد. این آزادی است؟ حجاب ما، سپر ماست! نه زنجیر ما!

امان‌نامه دوم: «دست از مقاومت بردار، تحریم برداشته می‌شود».

آمریکا و اسرائیل می‌گویند: اگر دست از حمایت فلسطین و لبنان بردارید، تحریم‌ها برداشته می‌شود.

اولاً ما چون منابع سرشاری از انرژی و موقعیت جغرافیایی ویژه داریم (مثل تنگه هرمز و...) مورد طمع دشمن هستیم.

ثانیاً تجربه تاریخی نشان داده: هیچ‌وقت تحریم‌ها برداشته نمی‌شود! لیبی را ببینید. قذافی همه چیز را داد. سلاح هسته‌ای‌اش را تحویل داد. از مقاومت دست کشید. عاقبتش چه شد؟ او را کشتند و کشورش را نابود کردند!

عجیب اینجاست که ما وسط مذاکره بودیم و به کشور عزیز ما حمله

کردند؛ هم در جنگ ۱۲ روزه و هم در جنگ رمضان که باعث شهادت امام شهیدمان شد.

امان‌نامه سوم: «از ولایت فاصله بگیر، راحت می‌شوی».

بعضی رسانه‌ها می‌گویند: مشکل شما ولایت فقیه است! اگر این نظام را عوض کنید، همه چیز درست می‌شود!

اما عباس علیه السلام جواب همه اینها را داد: «لَعَنَكَ اللَّهُ»؛ خدا لعنتت کند! ما از ولایت جدا نمی‌شویم.

ما هم به تأسی از ماه بنی‌هاشم بلند فریاد می‌زنیم که «لَعَنَكَ اللَّهُ». و «هَيَّاهُتْ مِنَّا الذَّلَّةَ».

نقش زن در پاسداری از وحدت

خواهران من! حالا سؤال مهم: نقش ما زن‌ها در رد امان‌نامه‌ها چیست؟

ببینید! شمر نیامد سراغ امام حسین علیه السلام. آمد سراغ عباس علیه السلام! چرا؟ چون می‌خواست اتحاد خیمه‌ها را بشکند. می‌خواست عباس را از حسین علیه السلام جدا کند. اگر عباس می‌رفت، شیرازه کاروان از هم می‌پاشید.

دشمن امروز هم همین کار را می‌کند. نمی‌آید مستقیم با رهبری بجنگد. می‌آید مردم را از رهبری جدا کند. می‌گوید: «شما مشکل‌تان رهبری است! اگر از او جدا شوید، مشکلاتتان حل می‌شود».

و نقش ما زن‌ها اینجا حیاتی است. چون وحدت خانواده، پایه وحدت ملی است!

بگذارید یک مثال دیگر بزنم.

یک زنجیر را تصور کنید. هر حلقه، یک خانواده است. اگر یک حلقه بشکند، کل زنجیر پاره می‌شود. مادر، نگهبان حلقه خانواده است! اگر مادر بگوید:

«ما پشت ولایت هستیم»، آن حلقه محکم می ماند؛ اما اگر مادر بگوید: «به ما چه! ول کن!»، آن حلقه می شکنند و زنجیر وحدت ملی پاره می شود. ام البنین، حلقه اش را محکم نگه داشت. چهار پسرش را فرستاد پشت سر امام. نگفت: «یکی شان کافی است!» هر چهارتا را فرستاد!

سه کار برای رد امان نامه

حالا ما هم باید همه جوره بیابیم وسط میدان. برای این کار سه پیشنهاد می دهم:

۱. شناسایی امان نامه ها

کار اول: امان نامه های روزانه را شناسایی کنید. از امشب، هر وقت پیامی شنیدید، چه در فضای مجازی، چه از زبان اطرافیان که می گفت «دست بردار! کوتاه بیا! مثل بقیه باش!»، با خودتان بگویید: «این امان نامه شمر است!» و یاد عباس بیفتید که گفت: «لَعَنَكَ اللَّهُ».

۲. حفظ وحدت خانوادگی

کار دوم: وحدت خانوادگی را حفظ کنید. عزیزان من! در این شرایط سخت اقتصادی، بیشترین فشار روی خانواده است. دشمن، دعوای خانوادگی، طلاق و اختلافات بین زن و شوهر و از این قبیل را می خواهد. دشمن دقیقاً همین را می خواهد! هر دعوای خانوادگی، یک پیروزی برای دشمن است! پس بیابید صبور باشیم، بگذریم، ببخشیم، و حلقه خانواده را محکم نگهداریم.

برای حفظ این سنگر، بیابید با مدیریت دقیق مصرف در آشپزخانه و مبارزه با اسراف حتی در دانه های برنج شروع کنیم.

در کنار آن، با به‌کارگیری کلمات پرمهر و تأییدی به‌جای گلایه از فشارهای مالی زندگی، مانع شکستن غرور و اراده همسرمان شویم.

با ایستادگی در برابر پخش شایعات ناامیدکننده و پیام‌های تفرقه‌افکن در گروه‌های مجازی فامیلی، از نفوذ امان‌نامه‌های مدرن به ذهن فرزندان جلوگیری کنیم.

۳. آموزش عزت

کار سوم: به بچه‌ها «عزت» یاد بدهیم.

این هفته، یک جمله عزتمندانه به بچه‌تان بگویید: «ما خانواده‌ای هستیم که زانو نمی‌زنیم!» این جمله را تکرار کنید. بنویسید و در خانه بنویسید. بگذارید بچه‌ها با این جمله بزرگ شوند. بچه‌ای که با عزت بزرگ شود، هرگز امان‌نامه دشمن را قبول نمی‌کند.

عباس و آب

خواهران من... آخر منبر امشب را با صحنه‌ای از روز عاشورا تمام کنیم.

حضرت عباس علیه السلام رفت سمت فرات؛ رسید به آب؛ مشکش را پر کرد. خودش تشنه بود؛ لب‌هایش خشک بود؛ کف دستش را پر آب کرد...

آب را نزدیک لبش برد...

نقل می‌کنند: عباس یاد تشنگی برادرش و بچه‌ها افتاد. آب را ریخت و فرمود: «يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي»؛ (ای نفس من! بعداز حسین، خوار باش! و بعداز او اصلاً نباش!)

بعداز حسین زندگی ارزشی ندارد، می‌خواهم بعداز او زنده نمانی!

آب نخورد... مشک را برداشت و برگشت سمت خیمه‌ها...

دشمن بیورش آورد... اول دست راستش را زدند... مشک را گرفت به دست
چپ...

دست چپش را هم زدند...

مشک را گرفت با دندان هایش...

تیری آمد و مشک را سوراخ کرد... آب ریخت روی زمین...

عباس برای بچه‌ها آب می‌برد... اما آب نرسید...

و تیری به چشمش خورد... عباس افتاد...

فریاد زد: «یا آخاه ادرک آخاه»؛ (برادر! برادرت را دریاب). حسین، به دادم
برس!

امام حسین علیه السلام دوید... رسید بالای سر عباس...

نگاه کرد... دو دست نداشت... چشم تیرخورده... خون از سروصورتش
می‌ریخت...

امام حسین علیه السلام وقتی عباس را دید، کمرش شکست. نشست کنارش و فرمود:

«الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي» (الآن کمرم شکست و چاره‌ام کم شد).

خواهران من... عباسی که امان‌نامهٔ شمر را رد کرد... عباسی که آب را نخورد
تا بچه‌ها بخورند... عباسی که دو دستش و چشمش را داد اما از ولایت دست
نکشید...

و در مدینه... ام‌البنین منتظر خبر بود...

وقتی خبر رسید... نپرسید: عباسم زنده است؟

پرسید: حسینم چه شد؟ از حسینم چه خبر؟

اول حسین... بعد عباس... این است ولایت‌پذیری!

اما عزیزان! داستان مادری ام‌البنین عَلَيْهَا در کربلا تمام نشد؛ اوج این روایت در مدینه است.

وقتی کاروان اسرا به نزدیکی مدینه رسید و بشیربن جذلم وارد شهر شد تا خبر واقعه را بدهد، زنی را دید که کودکی را بر شانه گذاشته و با اضطراب به استقبال آمده است. بشیر تا او را دید، صدا زد: «ای ام‌البنین! پسر عباس کشته شد».

اما این مادر میدان‌شناس، به جای گریه برای فرزندش، باصلاحت پرسید: «أَخْرَجْتَنِي مِنَ الْحُسَيْنِ»: (از حسینم به من خبر بده).

بشیر یکی یکی نام هر چهار پسر او (عبدالله، جعفر و عثمان) را برد و خبر شهادتشان را داد، اما ام‌البنین باز هم فریاد زد: «رگ‌های قلبم را پاره کردی! بگو حسینم چه شد؟»

وقتی شنید حسین عَلَيْهِ شهید شده، بر سر و سینه زد و گفت: «تمام فرزندانم و هرآنچه زیر این آسمان است فدای حسین باد».

این یعنی مادری که برای آینده زمینه‌سازی می‌کند. او پسرانش را برای قربانی کردن در راه حق بزرگ کرده بود تا امروز من و شما یاد بگیریم که عزت خانواده، در گرو فداکاری برای ولایت است.

خدایا! به حق دست‌های بریده عباس، دست ما را از دامن ولایت کوتاه نکن. خدایا! ما را توفیق بده که امان‌نامه‌های دشمن را مثل عباس رد کنیم.

خدایا! وحدت خانواده‌ها و وحدت ملت ما را حفظ بفرما.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای قرار بده.

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم



جلسه دهم

هیچ کس تنها نیست

مواسات؛ رازِ تاب آوری







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

بزرگ‌ترین شب تاریخ

سلام خدمت خواهران عزیزم! امشب، شب عاشورا است؛ بزرگ‌ترین شب تاریخ، شب سید و سالار شهیدان، شب امام حسین علیه السلام.

خواهران من! امشب می‌توانستم از خیلی چیزها بگویم؛ از جنگ امام، خطبه‌هایش یا از لحظه‌های شهادتش. اما یک موضوع هست که هم بسیار امروزی است و هم بسیار زنانه؛ و می‌خواهم امشب، در این شب عاشورا، آن را از دل کربلا بیرون بکشم.

تنهایی، سلاح مخفی دشمن

خواهران من! بیایید با یک درد آشنا شروع کنیم.

تا حالا احساس تنهایی کرده‌اید؟ نه تنهایی فیزیکی؛ آن تنهایی که در جمع هستید، اما حس می‌کنید هیچ‌کس درکتان نمی‌کند.

- مادری که شب‌ها تا صبح بیدار است و کسی متوجه خستگی‌اش نمی‌شود.
- خانمی که از درد جسمی رنج می‌برد، اما هیچ‌کس خبر ندارد.
- زنی که فشار اقتصادی دارد، اما رویش نمی‌شود به کسی بگوید.

- زنی که دلش شکسته، اما لبخند می‌زند و کسی متوجه نمی‌شود.
- همسری که مسئولیت‌های خانه روی دوشش سنگینی می‌کند و خسته است، اما کسی قدرش را نمی‌داند.
- خانمی که هم کار بیرون دارد و هم مسئولیت خانه، و این فشار، او را فرسوده کرده است.
- زنی که از تنهایی شب‌ها گریه می‌کند، اما هیچ‌کس اشک‌هایش را ندیده است.
- همسری که در زندگی زناشویی مشکل دارد، اما شرمش می‌آید حرف بزند.
- خانمی که فرزندش از راه به در شده و فکر می‌کند تنها کسی است که این درد را دارد.

عزیزان! یکی از مهم‌ترین عوامل شکستن تاب‌آوری فردی (یعنی مقاومت درونی انسان در برابر سختی‌ها)، احساس تنهایی است. انسانی که حس کند تنهاست و کسی او را نمی‌فهمد، می‌شکند؛ حتی اگر از قوی‌ترین‌ها باشد. اما عکس آن هم حقیقت دارد؛ انسانی که حس کند کسی پشتش است، هوایش را دارد و دردش را می‌فهمد، تاب‌آوری‌اش چندبرابر می‌شود. و این دقیقاً همان رمزی است که کربلا به ما یاد می‌دهد: «مواسات».

مواسات در شب عاشورا

خواهران من! بیایید یک صحنهٔ فوق‌العاده زیبا از شب عاشورا را مرور کنیم. امام حسین علیه السلام یارانش را جمع کرد و فرمود: «من بیعت را از شما برداشتم؛ هرکس می‌خواهد برود.» و چراغ‌ها را خاموش کردند. وقتی چراغ‌ها روشن شد، هیچ‌کس نرفته بود!

اما مهم‌تر از نرفتن، حرف‌هایی بود که زده شد.

مسلم بن عوسجه گفت: «ما تو را رها کنیم؟ به خدا قسم اگر بدانم هفتاد بار کشته و سوزانده می‌شوم و دوباره زنده می‌شوم، باز هم از تو جدا نمی‌گردم.»
زهیر بن قین گفت: «دوست داشتم هزار بار کشته شوم و باز زنده شوم، اگر با این کار، خدا بلا را از تو و جوانان اهل بیت دور کند.»

خواهران من! این کلام یاران در شب عاشورا، اوج مواسات است. آن‌ها با رهاکردن جان و مال خود، به امام عرض کردند: «آقای ما! تو تنها نیستی؛ ما با تمام وجود اینجاییم». این حس «تنها نبودن» و این همدلی بی‌نظیر، اگرچه ریشه در ایمان واقعی و عمیق یاران داشت، اما همانند بنزینی برای موتور مقاومت آن‌ها عمل کرد. مواسات باعث شد که آن جبهه کوچک، در برابر انبوه دشمن، به یک دژ نفوذناپذیر تبدیل شود؛ چراکه وقتی تارهای انفرادی ایمان یاران به هم بافته شد، پارچه‌ای محکم از استقامت پدید آمد که هیچ فشاری نتوانست آن را پاره کند.

مواسات زنان کربلا با یکدیگر

اما خواهران من! مواسات فقط بین مردها نبود. زنان خیمه هم با هم مواسات داشتند.

شب عاشورا، وقتی مردها بیرون خیمه با امام علیه السلام سخن می‌گفتند، زنان داخل خیمه چه می‌کردند؟ آیا هرکسی گوشه‌ای نشسته بود و برای خودش گریه می‌کرد؟

قطعاً زنان کاروان حسینی، شب عاشورا، کنار هم بودند؛ با هم حرف می‌زدند، به هم دل‌داری می‌دادند و کودکان همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و آرام می‌کردند.

زنانی بودند که همسرانشان را به ماندن و ایستادگی تشویق می‌کردند؛ ام‌وهب، همان بانویی که شب پنجم از او گفتیم. او نه تنها همسرش را به دفاع از امام تشویق کرد، بلکه پس از شهادت همسرش، یک عمود خیمه برداشت و خود نیز به میدان رفت. امام حسین علیه السلام جلوی او را گرفت و فرمود: «جَزَاكَ اللهُ عَنْ أَهْلِ بَيْتِي حَيْرًا. إِزْجِعِي»؛ (خدا از طرف اهل بیت علیهم السلام جزای خیرت دهد، برگرد).^۱

ببینید! ام‌وهب همسرش را از دست داده بود و تازه بیوه شده بود؛ اما به جای اینکه بنشیند و فقط برای خودش گریه کند، برای دفاع از دیگران برخاست. این یعنی مواسات! یعنی «درد من» را تبدیل کردن به «قدرت ما».

بافتنی و مواسات

خواهران عزیزم! شما وقتی بافتنی شال گردن، جوراب، کلاه و... می‌بافید، از چه استفاده می‌کنید؟ از نخ.

حالا اگر تنها یک تار نازک نخ باشد، چقدر محکم است؟ هیچ! با اندکی فشار، پاره می‌شود.

اما وقتی صدها رشته نخ درهم تنیده می‌شوند و به هم گره می‌خورند، چه می‌شود؟ یک پارچه محکم درست می‌شود که حتی با کشیدن هم پاره نمی‌شود.

مواسات یعنی همین؛ یعنی به هم بافته شدن دل‌های تنها!

وقتی من تنها هستم و با مشکلم دست‌وپنجه نرم می‌کنم، مثل یک تار نخ ضعیفم و اولین فشار، نابودم می‌کند. اما وقتی خواهرم، همسایه‌ام یا دوستم می‌آید، دستم را می‌گیرد و می‌گوید: «تو تنها نیستی، من کنارت هستم» ما با هم بافته می‌شویم، قوی و محکم می‌شویم و دیگر هیچ فشاری نمی‌تواند

ما را نابود کند. وجود نازنین پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ فِي تَوَادِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُ تَدَاعَى سَائِرُهُ بِالشَّهْرِ وَ الْحَمَى»^۱ (مثال مؤمنان در دوستی و رحمت و مهربانی با هم، مثل یک بدن است. که چون تکه‌ای از آن بیمار شود و عضوی درد بگیرد، تمام بدن با بی‌خوابی و تب، هم‌دردی می‌کند).

و سعدی همین معنارادر گلستان چنین بیان کرده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

ما باید همانند یک «بدن» باشیم؛ نه افراد پراکنده. وقتی خواهرم درد دارد، من هم بی‌خواب می‌شوم؛ وقتی همسایه‌ام گرسنه است، غذا از گلوی من هم پایین نمی‌رود. ما باید یک بدن باشیم و قلب‌هایمان باید به هم نزدیک باشد:

- وقتی یکی دل‌تنگ است، دل همه ما تنگ شود.
 - وقتی یکی نیاز دارد، همه دست‌به‌دست هم بدهیم.
 - وقتی مادری ناامید است، آرامش ما هم تحت‌تأثیر قرار بگیرد.
 - وقتی دختری در خیابان تنهاست، حس امنیت ما هم تکان بخورد.
- ما زن‌ها باید زنجیره‌ای باشیم؛ زنجیره‌ای از حلقه‌های قوی، مهربان و آگاه نسبت به درد یکدیگر. چون رنج یکی، درد همه ماست.

سوختِ موتور مقاومت فردی

خواهران عزیزم! ارتباط مواسات با مقاومت فردی چیست؟

پاسخ بسیار ساده و مهم است:

شما یک ماشین دارید؛ ماشین، موتور دارد و موتور هم به سوخت نیاز دارد. اگر سوخت تمام شود، ماشین هرچقدر هم قوی باشد، می‌ایستد.

مقاومت فردی، موتور است و مواسات، سوخت آن. ممکن است زن قوی‌ای باشم، صبر و ایمان داشته باشم و تحملم بالا باشد؛ اما اگر ماه‌ها و سال‌ها تنها بمانم و کسی کنارم نباشد، بالاخره سوختم تمام می‌شود و می‌شکنم؛ اگر مدت‌ها تنها بمانم و کسی دل‌گرمم نکند، بالاخره ذخیره روحی و معنوی‌ام تمام می‌شود، به تدریج فرسوده می‌شوم و توانم کاهش پیدا می‌کند.

اما اگر یک خواهر دینی بیاید و بگوید: «حالت خوبه؟ کمکی از من برمیاد؟ من کنارتم»، این دقیقاً مثل سوختی است که دوباره موتور را روشن می‌کند و به انسان توان ادامه می‌دهد.

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، وقتی یارانش یکی‌یکی به شهادت می‌رسیدند، خود بر بالین آنان حاضر می‌شد، نامشان را صدا می‌زد و برایشان دعا می‌کرد. این یعنی چه؟ یعنی مواسات رهبر با یاران! امام به هرکدام از یارانش نشان می‌داد: «تو برابرم مهمی! تو فراموش نشده‌ای».

این، اوج مواسات است!

چرا ما در مواسات ضعیف شده‌ایم؟

خواهران من! بیایید صادق باشیم. ما مسلمانان ایرانی، روزگاری اهل مواسات بودیم؛ همسایه‌ها هم درودیوارشان مشترک بود و هم دردهایشان. وقتی یک خانواده مشکلی داشت، کل محله به کمکش می‌آمد.

اما امروز چه شده است؟

- اول: فضای مجازی ما را از هم جدا کرده است؛ هرکسی در گوشی خودش غرق است و حتی همسایه کناری مان را هم نمی‌شناسیم.
- دوم: فشار اقتصادی، ما را به خودمان مشغول کرده است؛ هرکس آن قدر درگیر مشکلات خودش است که فرصتی برای توجه به دیگران پیدا نمی‌کند.
- سوم: شرم کاذب مانع شده است. بسیاری از افراد مشکل دارند اما رویشان نمی‌شود بگویند، بسیاری هم دوست دارند کمک کنند اما نمی‌دانند چگونه.

اما قرآن کریم فرموده است: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»^۱ (در نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تجاوز همکاری نکنید).

«تَعَاوَنُوا» فعل امر است، یعنی با هم کار کنید. این، این یک دستور الهی و امری واجب است. خداوند به ما فرمان داده که دست یکدیگر را بگیریم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «مَنْ أَطْعَمَ مُسْلِمًا حَتَّى يَشْبِعَهُ لَمْ يَدِرْ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ مَا لَهُ مِنَ الْأَجْرِ فِي الْآخِرَةِ»^۲ (هر که مسلمانی را طعام دهد تا سیر شود، هیچ‌یک از مخلوقات خدا نمی‌داند چه پاداشی در آخرت برای او خواهد بود).

مواسات زنانه

خواهران عزیزم! مواسات فقط پول نیست. بعضی از افراد گمان می‌کنند مواسات یعنی کمک مالی؛ درحالی‌که مواسات خیلی گسترده‌تر از این حرف‌هاست.

۱. مائده، ۲.

۲. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۲، ص ۱۳۶.

بگذارید انواع مواسات زنانه را با هم مرور کنیم:

- مواسات با گوش: گاهی خواهرتان فقط نیاز دارد کسی حرف‌هایش را بشنود؛ نه نصیحت، نه راه‌حل؛ فقط گوش! کافی است بنشینید و اجازه بدهید حرف بزند. همین خودش آرام‌بخش است.
 - مواسات با وقت: شاید همسایه‌تان بیمار است و کسی نیست فرزندش را از مدرسه بیاورد. شما می‌توانید بگویید: «من می‌آورمش» این هم مواسات است.
 - مواسات با مهارت: شاید شما در آشپزی یا خیاطی توانمند و ماهر هستید. یک غذای اضافه بپزید و برای همسایه‌ای که تازه از بیمارستان برگشته ببرید، یا لباس کودکی را که مادرش توان خرید ندارد، بدوزید.
 - مواسات با دعا: و اگر هیچ‌کدام از این‌ها در توانتان نبود، یک کار هست که همه می‌توانند انجام دهند. دعا! شب‌ها در نماز، اسم خواهرتان را ببرید و بگویید: «خدایا! مشکلتش را حل کن». این دعا، به خدا قسم اثر دارد!
- پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «مَا مِنْ رَجُلٍ يَدْعُو لِأَخِيهِ يَطْهَرُ الْعَيْبَ إِلَّا وَكَّلَ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَقُولُ لَهُ وَ لَكَ مِثْلُ مَا دَعَوْتَ لِأَخِيكَ»؛^۱ (هیچ مؤمنی نیست که در غیاب برادر [یا خواهر] دینی‌اش دعا کند؛ مگر اینکه خداوند فرشته‌ای را مأمور می‌کند که برای او نیز همان را بخواهد و بگوید: «برای تو هم مثل آنچه برای برادرت دعا کردی نصیب گردد»).

سه قدم مواسات

حالا برای اینکه مواسات را در متن زندگی مان وارد کنیم، سه برنامهٔ ساده را پیشنهاد می‌دهم:

۱. مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ج ۱، ص ۷۰۷.

۱. تشکیل حلقه مواسات

قدم اول: «حلقه مواسات» تشکیل دهید.

عزیزان من! همین جلسات روضه خانگی، بهترین فرصت برای مواسات است. از امشب، یک «صندوق مواسات» بین خودتان راه بیندازید. هرکسی هر ماه مبلغی، در حد توانش، در آن بگذارد. وقتی یکی از اعضا مشکل مالی داشت، به او از این صندوق بدون منت کمک کنید. اسم افراد لازم نیست مشخص شود؛ پنهانی و آبرومندانه!

۲. مواسات بی پولی

قدم دوم: این هفته یک «مواسات بی پولی» انجام دهید.

امشب تصمیم بگیرید که در این هفته، یک کار برای یک نفر انجام می‌دهم، بدون اینکه پولی خرج کنم؛ یک تماس با خواهری که مدت‌هاست از او خبر ندارید، نگهداری از بچه همسایه برای چند ساعت، پختن یک غذای خانگی برای خانواده‌ای که تنهاست، یک لبخند و یک احوال‌پرسی صادقانه از مغازه‌دار محله و... .

۳. شرم ممنوع!

قدم سوم: از مواسات شرم نکنید؛ نه در کمک و یاری‌دادن، نه در گرفتن.

خواهران من! بعضی از ما خجالت می‌کشیم کمک بخواهیم؛ گمان می‌کنیم اگر بگوییم مشکل داریم، آبرویمان می‌رود. نه! کمک خواستن، ضعف نیست؛ نشانه قدرت است، قدرت اعتماد به خواهرمان! و بعضی از ما، خجالت می‌کشیم کمک کنیم؛ می‌ترسیم طرف مقابل ناراحت شود. نباید از کمک کردن ترسید؛ این کار فقط باید با احترام و ظرافت باشد، می‌توانید بگویید: «این هدیه‌ست؛ قبول نکنی ناراحت می‌شم!»

وداع و تنهایی حسین علیه السلام

بیاید آخر منبر امشب را با تنهاترین لحظهٔ تاریخ تمام کنیم.

عصر عاشورا، همهٔ یاران شهید شده‌اند؛ عباس رفته، علی اکبر رفته، علی اصغر رفته و امام حسین علیه السلام تنها مانده. امام وسط میدان ایستاد و نگاهی به اطراف انداخت؛ پیکر یارانش روی زمین بود. سپس ندا داد: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنصُرُنِي؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَعِينُنِي؟ هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟» (آیا یوری هست که مرا یاری کند؟ آیا کمک کاری هست که کمکم کند؟ آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلوات الله علیه دفاع کند؟)

امام حسین علیه السلام از مردم آن روز کمک خواست؛ اما پاسخی نیامد.

و سپس صدای گریهٔ بچه‌ها از خیمه بلند شد؛ سکینه، رقیه، و امام‌زین‌العابدین علیه السلام.

امام حسین علیه السلام برای آخرین وداع به سمت خیمه‌ها برگشت. جلوی خیمه‌ها آمد و فرمود: «یا زَيْنَبُ! یا اُمُّ کُلثُومُ! یا سَكِينَةُ! یا رَقِيَةُ! عَلَيَنَّ مِنِّي السَّلَامُ!»؛ (ای زینب! ای ام‌کلثوم! ای سکینه! ای رقیه! من هم رفتم خداحافظ!)
خواهران من! سلام آخر...

و زینب علیه السلام تمام بدنش لرزید؛ امام رفت و زینب علیه السلام ماند. اما زینب علیه السلام نشکست! چرا؟ چون تنها نبود؛ اهل خیمه بودند، بچه‌ها بودند، خواهرها بودند، امام‌سجاد علیه السلام بود و مهم‌تر از همه، خدا بود!
و همین زینب بود که در برابر ابن‌زیاد ایستاد و فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»؛ (من جز زیبایی چیزی ندیدم).

خواهران من! ما هم تنها نیستیم؛ ما همدیگر را داریم، خدا را داریم و امام حسین علیه السلام را داریم.

خدایا! به حق خون حسین بن علی علیه السلام، ما را از تنهایی و انزوا نجات بده.

خدایا! روح مواسات و همدلی را در بین ما زنده کن.

خدایا! هر خواهی که امشب دردی در دل دارد و کسی را ندارد، تو خودت
دردش را دوا کن.

بارالها! ما را ادامه‌دهندهٔ راه و مسیر امام شهیدمان، امام‌خامنه‌ای علیه السلام قرار
بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه یازدهم

لنگر آرامش

زنی که در آتش، امید می کاشت!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين

تلخ‌ترین شب تاریخ

سلام خدمت خواهران عزیز و شکسته‌دلیم. ده شب گذشته. ده شب پر از درس و اشک و بصیرت.

امشب، شام غریبان است. تلخ‌ترین شب تاریخ. شب بی‌خیمه و بی‌سایه بان. شبی که خیمه‌ها سوخته، مردها شهید شده‌اند، بچه‌ها گرسنه و تشنه‌اند، و یک زن باید همه چیز را روی دوشش بگیرد؛ شب حضرت زینب کبری ع.

خواهران من! امشب شب خود شماست. شب هر زنی که وقتی همه چیز خراب شده، بلند شده و خانواده‌اش را نگه داشته و من می‌خواهم بگویم که حضرت زینب ع در آن شب، چطور از دل آتش، امید بیرون کشید.

ایستادن یا شکستن؟!

خواهران من! بیایید این صحنه را تصور کنیم.

عصر عاشورا تمام شده. آفتاب دارد غروب می‌کند؛ اما این غروب، مثل هیچ غروبی نیست.

زمین کربلا پر از خون است. جسد پاک و مطهر هفتادودو شهید روی خاک

افتاده؛ سرها بریده شده و بالای نیزه‌هاست. خیمه‌ها آتش گرفته؛ لشکر ابن‌سعد هجوم آورده‌اند و هرچه داخل خیمه‌ها بود غارت کرده‌اند. حتی روسری از سر زن‌ها کشیده‌اند! حتی گوسواره از گوش دختر بچه‌ها کنده‌اند، تاجایی که لاله گوششان پاره شده!

لشکر دشمن هجوم آوردند به خیمه‌ها. زنان و کودکان با پای برهنه از خیمه‌ها فرار کردند. بچه‌ها جیغ می‌زدند و مادرها فریاد می‌کشیدند. حالا شب شده. تاریکی مطلق. نه خیمه‌ای مانده، نه غذایی، نه آبی. بچه‌ها گریه می‌کنند. زن‌ها بهت زده‌اند. امام سجاد علیه السلام تب شدید دارد و نای حرکت ندارد.

و در این لحظه، یک زن باید تصمیم بگیرد: بشکند یا بایستد؟

مدیر بحران خانواده

خواهران من! حضرت زینب علیها السلام در آن شب، اولین کاری که کرد چه بود؟

آیا نشست گریه کرد؟ نه!

آیا فریاد زد و سرش را به زمین کوبید؟ نه!

آیا گفت «تمام شد! همه چیز از دست رفت!»؟ نه!

همه شنیدیم که حضرت زینب علیها السلام بچه‌ها را جمع کرد و شمرد!

ببینید! وسط آن فاجعه عظیم، بی‌بی جان ما یعنی حضرت زینب علیها السلام مدیریت بحران کرد! اول مطمئن شد بچه‌ها سالمند. یکی یکی جمعشان کرد. شمرد. مطمئن شد کسی گم نشده.

خواهران من! این دقیقاً کاری است که یک مادر ایرانی در بحران می‌کند!

وقتی زلزله می‌آید یا جنگی رخ می‌دهد، اولین کار مادر چیست؟ بچه‌ها! «بچه‌ها کجایند؟ سالمند؟».

وقتی بحران اقتصادی فشار می‌آورد، اولین فکر مادر چیست؟ بچه‌ها! «شام برای بچه‌ها چه بپزم؟ لباس مدرسه‌شان را از کجا بیاورم؟».

امروز هم ما در میانه یک جنگ تمام عیار و ترکیبی هستیم. وقتی خبر شهادت فرماندهان بزرگ یا رهبر عزیزمان می‌آید و دل‌ها می‌لرزد، این مادران شهید هستند که نقش زینبی خود را ایفا می‌کنند. مادرانی را ببینید که پیکر غرقه به خون جگرگوشه‌شان را می‌آورند، اما به تاسی از بی‌بی زینب، به جای ناله و ناشکری که دشمن را شاد کند، بر سر پیکر فرزندشان می‌ایستند و فریاد می‌زنند: «فدای سر حسین علیه السلام؛ فدای راه ولایت!». این همان مدیریت زینبی است که اجازه نمی‌دهد خیمه انقلاب با ترور و جنگ سست شود.

و در یک کلام: زن، مدیر بحران خانواده است! و حضرت زینب علیها السلام، بزرگ‌ترین مدیر بحران تاریخ بود.

حتی نشسته!

خواهران من! دومین کاری که بی‌بی زینب علیها السلام کرد، خیلی عجیب است. امام سجاد علیه السلام فرمودند: «عمه‌ام زینب، نمازهای واجب و مستحب خود را ایستاده به جا می‌آورد و در برخی منازل نشسته نماز می‌خواند». چرا نشسته؟ چون آن قدر خسته بود، آن قدر زخمی بود، آن قدر کتک خورده بود، آن قدر داغ دیده بود، آن قدر از پا افتاده بود که نمی‌توانست بایستد! اما نمازش را ترک نکرد!

خواهران من! این نکته خیلی مهم است.

بعضی وقت‌ها ما در سختی‌ها، اول چیزی که از دست می‌دهیم نماز است! می‌گوییم: «حالم خوب نیست. حوصله ندارم. خدا که می‌فهمد».

اما بی بی زینب علیها السلام، در بدترین شب تاریخ، نمازش را خواند! حتی نشسته! حتی با بدن زخمی! حتی با روح و روانی داغ‌دار از داغ عزیزانش!
چرا؟ چون نماز، سوخت تنظیم‌گر دماست!

تنظیم‌گر دما، دمای خانه را ثابت نگه می‌دارد حتی وقتی بیرون طوفان است. خب، تنظیم‌گر دما به برق نیاز دارد! اگر برق قطع شود، تنظیم‌گر دما از کار می‌افتد.

نماز، برق تنظیم‌گر دماست! اگر نماز را ترک شود، ارتباط با خدا قطع می‌شود. در کربلا هم اینگونه بود؛ اگر ارتباط حضرت با خدا قطع می‌شد، دیگر نمی‌توانست بچه‌ها را نگه دارد. نمی‌توانست آرامش بدهد. نمی‌توانست امید بکارد.

حضرت از قرآن کریم آموخته بود که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از صبر و نماز، کمک بگیرید، خداوند با صابران است).

صبر و نماز! نه فقط صبر. صبر بدون نماز، خشک و شکننده است؛ اما صبری که با نماز همراه باشد، مثل درختی است که ریشه‌اش در عمق زمین باشد؛ هرچقدر باد بیاید، نمی‌شکند.

زن، تنظیم‌گر جبهه خانگی است. وقتی در اخبار از تهدید نظامی و بمباران غزه و لبنان و ایران می‌گویند و ترس به جان شهر می‌افتد، این مادر است که باید دمای امید را در خانه ثابت نگه دارد. مادری که فرزندش در خط مقدم است یا همسرش در جبهه مقاومت می‌جنگد، اگر خودش بلرزد، جبهه می‌لرزد. اما مادری که مثل زینب علیها السلام نماز شبش را حتی نشسته ترک نمی‌کند، برق امید را به قلب همسر و فرزند رزمنده‌اش وصل می‌کند تا آن‌ها در

میدان جنگ، قدم‌هایشان نلرزد. این مادران، با استقامتشان ثابت کرده‌اند که سرنوشت جنگ‌ها نه فقط در اتاق فرماندهی، بلکه در آشپزخانه‌های پر از ایثار و ایمان رقم می‌خورد.

آرام کردن بچه‌ها

اما سومین کاری که حضرت زینب علیها السلام کرد، شاید دل‌خراش‌ترین بخش شام غریبان باشد.

بچه‌ها گرسنه بودند. تشنه بودند. می‌ترسیدند. گریه می‌کردند. سکینه‌هی می‌گفت: «عمه جان! بابایم کو؟» دیگری می‌گفت: «عمه جان! تشنه‌ام».

زینب علیها السلام، درحالی‌که قلبش هزار تکه بود، بچه‌ها را بغل کرد. یکی یکی سرشان را روی سینه‌اش گذاشت، نوازششان کرد، لالایی خواند و آرامشان کرد.

خواهران من! شما را به خدا یک لحظه تصور کنید! زنی که برادرانش شهید شده، پسرهایش شهید شده‌اند، برادرزاده‌هایش شهید شده‌اند، خودش زخمی است، خیمه‌اش سوخته. همه چیز را غارت کرده‌اند و با این حال، دارد بچه‌های یتیم را آرام می‌کند!

حتماً تا حالا شمع روشن کرده‌اید؟!

شما وقتی شمع روشن می‌کنید، شمع خودش می‌سوزد تا به بقیه نور بدهد. هرچه بیشتر بسوزد، بیشتر نور می‌دهد.

بی‌بی زینب، شمع شام غریبان بود. خودش از داغ سنگین می‌سوخت، از درون آتش بود، اما به بچه‌ها نور و گرما می‌داد.

و این دقیقاً همان کاری است که میلیون‌ها مادر ایرانی هر روز انجام می‌دهند! مادرهایی که خودشان نگرانند، خودشان مشکل دارند، خودشان اشک می‌ریزند، اما جلوی بچه‌ها لبخند می‌زنند و می‌گویند: «نگران نباش

عزیزم! همه چیز درست می‌شود».

مدافع ولایت

خواهران عزیزم! یک کار بسیار مهم دیگر هم حضرت انجام داد.

امام سجاد علیه السلام بیمار بود. تب شدید داشت. نمی‌توانست حرکت کند. لشکر دشمن چندین بار آمدند تا ایشان را هم بکشند، اما هر بار حضرت زینب علیها السلام خودش را سپر کرد!

تاریخ نقل می‌کند: در روز عاشورا، وقتی لشکر ابن سعد ملعون برای غارتگری به خیمه‌ها ریختند و خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، حضرت زینب علیها السلام رو به دشمنان کرده و فرمود: «به خدا قسم نمی‌گذارم او را بکشید، مگر این که اول مرا بکشید»^۱.

خواهران من! حضرت زینب می‌دانست که امام سجاد علیه السلام، ستون خیمه است! اگر او هم شهید شود، امامت قطع می‌شود. نسل اهل بیت قطع می‌شود. پیام کربلا به جایی نمی‌رسد.

و اینجاست که نقش زینب از «مادر خیمه» بالاتر می‌رود و می‌شود «مدافع ولایت».

هنر دیدن زیبایی در دل فاجعه

و اما برویم سراغ مهم‌ترین درس حضرت زینب علیها السلام.

وقتی کاروان اسرا را وارد کوفه کردند، ابن زیاد ملعون با نیشخند گفت: «كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ؟»؛ (دیدی خدا با برادرت و خاندانت چه کرد؟! دیدی خدا چه بلایی به سرتان آورد؟).

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

این سؤال، نهایت جنگ روانی بود! ابن زیاد می‌خواست زینب را بشکند. می‌خواست بگوید: «ببین! خدا هم با شما نبود! شکست خوردید».

اما حضرت زینب علیها السلام چه جوابی داد؟ آیا گریه کرد؟ آیا التماس کرد؟ آیا سکوت کرد؟

نه! ایستاد؛ محکم. با آرامشی که از صبر و رضای قلبی او حکایت داشت، فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»؛ (من جز زیبایی چیزی ندیدم).^۱

خواهران من! این جمله، تکان‌دهنده‌ترین جمله تاریخ است!

زنی که بهترین برادرانش را از دست داده، پسرهایش را از دست داده، برادرزاده‌هایش را از دست داده، در اسارت است، بچه‌ها تشنه‌اند و... می‌گوید: «جز زیبایی چیزی ندیدم!»

آیا بی‌خیال بود؟ نه! حضرت زینب علیها السلام عمیق‌ترین نگاه را داشت. زینب دید که:

- برادرش با عزت شهید شد، نه با ذلت.
- یارانش با وفا جنگیدند، نه با خیانت.
- بچه‌ها با ایمان صبر کردند، نه با بی‌تفاوتی.
- و خدا وعده‌اش را عملی خواهد کرد.

زینب در پس ظاهر فاجعه، باطن زیبایی را دید! و این یعنی هنر دیدن زیبایی در دل فاجعه.

توانایی دیدن یک رویداد دردناک از زاویه‌ای دیگر یکی از بی‌نظیرترین حرکات بی‌بی است. افرادی که قادر به بازتعریف اتفاقات هستند، تاب‌آوری

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

بسیار بالاتری دارند و کمتر دچار افسردگی می‌شوند.

تغییر زاویه نگاه

خواهرهای من! حضرت زینب علیها السلام کاری کرد که تمام تاریخ میهوت ماند؛ او در اوج فاجعه، زاویه نگاهش را عوض کرد! فاجعه را نفی نکرد. درد را نفی نکرد. اما از زاویه خدا نگاه کرد و فرمود: از نگاه خدا، اینجا همه چیز زیبا بود!

ابن زیاد می‌خواست با نشان دادن سرهای بریده، روحیه زن‌ها را در شام غریبان بشکند؛ اما زینب علیها السلام با جمله «ما رأیتُ الا جمیلاً»، شکست به ظاهر نظامی را به پیروزی روانی تبدیل کرد. امروز هم دشمن می‌خواهد با شهادت عزیزانمان، ما را خانه‌نشین و ناامید کند. اما ببینید این مادران زینبی‌زمانه، چطور با قلبی شکسته؛ اما اراده‌ای پولادین، شب‌ها در تجمعات مردمی و مراسم‌های تشییع حاضر می‌شوند. آن‌ها با حضور پرشور خود به جای پناه بردن به تنهایی، به آغوش جامعه می‌آیند تا ثابت کنند این راه ادامه دارد و با هر قطره خون، اراده ملت برای استقامت در برابر دشمن مستحکم‌تر می‌شود.

البته که ما هم در زندگی مان، هر روز با سختی‌ها مواجهیم.

گرانی هست. بیماری هست. دعوا هست. فشار هست. گاهی آن قدر سختی‌ها زیاد می‌شود که حس می‌کنیم همه چیز زشت و تاریک است.

اما زینب علیها السلام به ما یاد می‌دهد: «زاویه نگاهت را عوض کن».

● شوهرت حقوقش کم است؟ الحمدلله که شوهر داری و سالم است و کار می‌کند!

● بچه‌ات مریض شده؟ الحمدلله که بچه داری. بعضی‌ها آرزوی بچه دارند! ان شاءالله خوب می‌شود.

● خانه‌ات کوچک است؟ الحمدلله که سقف بالای سرت هست. بچه‌های غزه بی‌پناه و زیر آوارند!

● فشار اقتصادی داری؟ الحمدلله که ایمانت را داری. بعضی‌ها پول دارند؛ اما ایمان ندارند و از شدت پوچی، خودکشی می‌کنند!

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكُمْ... وَلَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ... فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ لَا تَزِدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ»^۱؛ (به کسانی نگاه کنید که از شما پایین‌ترند... نه به کسانی که بالاترند... سزاوار نیست که نعمت خدا را بر خودتان کوچک بشمارید).

سه کار زینبی

خواهران من! برای اینکه از بی‌بی دو عالم، زینب کبری علیها السلام درس بگیریم، بیایید سه کار را به عشق خود خانم انجام بدهیم.

۱. شمارش نعمت

کار اول: امشب قبل از خواب، سه نعمت را بشمارید. قبل از اینکه سرتان را روی بالش بگذارید، سه نعمت از نعمت‌های خدا را با زبان دل بگویید: «خدایا شکر که... خدایا شکر که... خدایا شکر که...». این تمرین ساده اما عمیق، ذهنتان را از تاریکی روزهای سخت به روشنایی و آرامش می‌برد. شروع کنید از چیزهای ساده؛ مثلاً سلامتی که هر روز از آن بهره‌مندید، داشتن خانواده‌ای مهربان و دوست‌داشتنی، یا حتی یک لبخند دوستانه که امروز دریافت کردید.

بعد قدم به قدم نعمت‌های معنوی را هم بشمارید؛ مثل نعمت شیعه بودن، ایمان، عشق به خدا، و توانایی دعا کردن.

وقتی این سه نعمت را به یاد می‌آورید و شکر می‌کنید، قلب‌تان سبک‌تر می‌شود، انرژی می‌گیرید.

این عادت کوچک، هر شب چراغی است برای ذهن و دل شما، که به تدریج

۱. قاضی نعمان، شهاب الأخبار، ج ۱، ص ۳۲۵.

زندگی تان را به سمت امید، رضایت و شادی هدایت می‌کند.
امشب، با سپاس‌گزاری به خواب بروید و فردا را با قلبی روشن تر آغاز کنید!

۲. توجه ویژه به نماز

کار دوم: نماز اول وقت را جدی بگیریم؛ حتی نشسته!
عزیزان من! حضرت زینب علیها السلام در سخت‌ترین شرایط، نشسته نماز خواند اما هرگز نماز را ترک نکرد.

ما هم باید یاد بگیریم که هر اتفاقی که در زندگی پیش آمد، نماز را کنار نذاریم. خسته‌ایم؟ باشد، ولی بخوانیم. مریضیم و نمی‌توانیم ایستاده بخوانیم؟ باشد، نشسته بخوانیم. پر از دغدغه و دل‌مشغولی هستیم؟ باز هم به وقتش بخوانیم.

نماز، مثل برق تنظیم‌گر زندگی ماست؛ اگر برق آن قطع شود، همه دستگاہ‌ها از کار می‌افتند.

اگر نماز ما قطع شود، زندگی‌مان دچار نقص و آشفتگی می‌شود.

نماز، نیروی اتصال ما به خداست، که دل‌های ما را روشن می‌کند، به آرامش می‌دهد و انرژی می‌بخشد.

پس بیایید قدر این فرصت را بدانیم، حتی اگر توان نداریم، بخوانیم و به خدا نزدیک شدن را ترک نکنیم.

در سخت‌ترین لحظه‌ها، نماز ما را نگه می‌دارد، و چراغ راهمان می‌شود به سوی نور و آرامش.

۳. زیبایی زینبی

کار سوم: «جمله زینبی» داشته باشیم.

از امشب، هر وقت سختی آمد و دلتان خواست ناله کنید، یک جمله بگویید:
«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا؛ من جز زیبایی چیزی نمی بینم».

این جمله، مثل یک چراغ کوچک است در دل تاریکی های زندگی.

وقتی مشکلات و دردها سر راه مان قرار می گیرند، وقتی خسته و دل شکسته ایم، این جمله به ما یادآوری می کند که پشت هر سختی، زیبایی ای نهفته است.

بله، قبول داریم که سخت است. بله، قبول داریم که درد دارد.

اما اگر بتوانیم به این جمله دل ببندیم، می بینیم که خداوند همیشه حکمت هایی در دل مشکلات گذاشته که شاید امروز برای ما پنهان باشد، اما فردا، با گذشت زمان، آن حکمت ها را خواهیم دید.

این جمله، به ما قدرت می دهد که ادامه دهیم و امید را از دست ندهیم، که بدانیم هر اتفاقی، هر رنجی، بخشی از مسیر رشد و سعادت ماست.

پس وقتی دل تان شکست، وقتی احساس کردید نمی توانید ادامه دهید، همین جمله را با خودتان تکرار کنید: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا».

یادتان باشد، زندگی پر از فرازونشیب است، اما نگاه ماست که آن را زیبا یا تلخ می کند.

بیباید چشم هایمان را به زیبایی ها باز کنیم، حتی در میان سختی ها.

این جمله زینبی، نه فقط یک کلام ساده، بلکه یک راهنماست برای روزهایی که تاریک اند و دلگیر.

با این جمله، دلمان آرام می گیرد، و امیدوار می شویم به فردایی روشن تر.

شام غریبان

خواهران من... بگذارید آخر منبر امشب را با خود شام غریبان تمام کنم.
شب شده. تاریکی مطلق. حتی ماه هم پشت ابر رفته. انگار ماه هم خجالت می‌کشد به کربلا نور بدهد.

زینب نشسته. بچه‌ها دورش جمع شده‌اند. سکینه سرش روی زانوی عمه است. رقیه خوابش برده اما هنوز هق هق می‌کند.

امام زین العابدین علیه السلام تب دارد. بدنش می‌لرزد.

و سکینه ناگهان بیدار می‌شود. نگاه می‌کند. نیمه خواب و نیمه بیدار.
می‌گوید: «عَمَّتَاهُ! أَيْنَ أَبِي؟»؛ (عمه جان! بابایم کجاست؟)

زینب چه بگوید؟ بگوید شهید شد؟ بگوید ارباً اربا شد؟ بگوید از قفا...؟ این بچه طاقتش را ندارد. بگوید رفته و برمی‌گردد؟ دروغ نمی‌گوید.

زینب سکینه را بغل کرد. سرش را چسبانده به سینه اش. و آرام گفت: «بخواب عزیزم. بخواب».

اما خودش نخوابید... تمام شب بیدار بود... و وقتی صبح شد و آفتاب روز یازدهم بالا آمد... زینب از جایش بلند شد... خاک لباسش را تکاند... و رفت سراغ بچه‌ها...

یکی یکی بیدارشان کرد... شاید لباس‌های پاره‌شان را مرتب کرده... و گفته: «بلند شوید. باید راه بیفتیم. راه طولانی است».

خواهران من... زینب می‌دانست فردا سخت‌تر است. کوفه. شام. اسارت. اما نشکست. چرا؟

چون نمازش را خوانده بود. چون «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» را با تمام وجود باور داشت.

خواهران من... ما هم شام غریبان‌های خودمان را داریم. شب‌هایی که همه چیز تاریک است. شب‌هایی که بالش مان خیس اشک است. شب‌هایی که هیچ کس نمی‌فهمد. اما زینب از ما می‌خواهد: «بلند شو! خاکت را بتکان! صورتت را بشوی! و راه بیفت.»

خدایا! به حق زینب علیها السلام، به ما صبر زینبی عطا کن.

خدایا! نماز ما را از ما نگیر. حتی اگر نشسته باشد.

خدایا! چشم ما را باز کن تا در دل سختی‌ها، زیبایی تو را ببینیم.

بارالها! ما را ادامه دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای قرار بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه دوازدهم

توپخانه اشک و دعا

سلاحی که دشمن نمی بیند!







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

دعا و اشک!

سلام خدمت خواهران عزیز و مهربانم! یازده شب گذشت و هر شب از کربلا، گوهری برای زندگی مان برداشتیم. دیشب از حضرت زینب کبری علیها السلام و تنظیم گر خیمه ها گفتیم و شنیدیم؛ از زنی که در دل آتش، امید می کرد. امشب، شب دوازدهم محرم است. کاروان اسرا در مسیر کوفه است. امام سجاد علیه السلام بیمار و دست بسته بر روی شتر بی جهاز نشسته و زنان و کودکان اسیرند.

اما خواهران من! امشب می خواهیم از سلاحی صحبت کنم که دشمن آن را نمی بیند؛ سلاحی که از هر بمب و موشک قوی تر است، سلاحی که زنان، تیراندازان ماهر آن هستند: دعا و اشک!

وقتی هیچ سلاحی نداری

خواهران من! بیایید با یک صحنه آشنا شروع کنیم.

شب است؛ شما در رختخواب دراز کشیده اید. همه خوابیده اند، اما خوابتان نمی برد و ذهنتان مشغول است:

- پسرتان در دانشگاه قبول نشده و نمی دانید چطور آرامش کنید.

- همسران از کار اخراج شده و قسط وام عقب افتاده است.
- مادران بیمار است و هزینه عمل ندارید.
- اخبار جنگ می‌آید و نگران آینده فرزندانان هستید.

و ناگهان یک سؤال در ذهنتان می‌آید: «الان چه کاری از دستم برمی‌آید؟ هیچ کاری نمی‌توانم بکنم!»

خواهران من! اگر این حس سراغتان آمده، امشب برای شماست. می‌خواهم نشان بدهم که وقتی هیچ سلاح مادی در دست نداری، یک سلاح معنوی داری که از همه قوی‌تر است: دعا!

دعا ضعف نیست، قدرت است؛ دعا یعنی من به قدرتی متصلم که بالاتر از همه قدرت‌هاست.

فرض کنید شارژ گوشی‌تان تمام شده است. هیچ کاری نمی‌توانید بکنید؛ نه تماس، نه پیام. اما وقتی آن را به برق وصل می‌کنید، دوباره روشن می‌شود و همه کارها را انجام می‌دهد.

دعا، وصل شدن به برق الهی است. وقتی ما با دعا به خدا وصل می‌شویم، نیرویی می‌گیریم که هیچ نیروگاه زمینی نمی‌تواند بدهد. دشمن می‌تواند پولمان، سلاحمان و حتی خانه‌مان را بگیرد؛ اما ارتباطمان با خدا را نمی‌تواند قطع کند.

فرمانده بدون شمشیر

خواهران من! بیایید ببینیم امام سجاد علیه السلام بعد از عاشورا در چه وضعیتی بود.

بیمار بود و تب شدیدی داشت. دست‌هایش بسته بود، غل‌وزنجیر بر گردنش بود. بر روی شتر بدون جهاز نشسته بود و لشکر دشمن او را احاطه کرده بود. ظاهراً ضعیف‌ترین آدم دنیا بود! اما وقتی کاروان اسرا وارد کوفه

شد، امام سجاد علیه السلام با همان بدن بیمار و در همان وضعیت اسارت، خطبه خواند؛ خطبه‌ای که مردم کوفه را به گریه انداخت و ابن‌زیاد به وحشت افتاد؛ تاجایی که دستور داد مؤذن اذان بگوید تا صدای امام قطع شود.

و بعد از کربلا، امام سجاد علیه السلام سال‌ها گریه کرد. امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بَكَى عَلَيَّ أَبِيهِ عَشْرِينَ سَنَةً أَوْ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ مَا وَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَعَامٌ إِلَّا بَكَى»^۱ (علی بن‌الحسین علیه السلام بیست سال، و به روایتی چهل سال بر پدرش گریست؛ هیچ غذایی جلویش نمی‌گذاشتند مگر اینکه گریه می‌کرد).^۲

خواهران من! بعضی‌ها می‌گویند: «گریه ضعف است. مرد که گریه نمی‌کند! زن قوی که گریه نمی‌کند!»؛ اما این نگاه اشتباه است. گریه همیشه ضعف نیست؛ گاهی عمیق‌ترین شکل قدرت است.

امام سجاد علیه السلام با همین گریه‌ها، حقیقت عاشورا را زنده نگه داشت و پایه حکومت اموی را لرزاند. هر قطره اشکی که از چشم امام می‌ریخت، یک گلوله به قلب دشمن بود.

توب‌خانه‌ای که هنوز شلیک می‌کند

خواهران من! اما مهم‌ترین سلاح امام سجاد علیه السلام چه بود؟

صحیفه سجادیه!

صحیفه سجادیه، مجموعه دعاهای امام سجاد علیه السلام است که از آن با عنوان «زبور آل محمد» نیز یاد می‌شود. علمای بزرگ آن را «أَخْتُ الْقُرْآن»؛ یعنی خواهر قرآن نامیده‌اند.^۳

حالا سؤال این است که چرا امام علیه السلام دعا را انتخاب کرد؟

۱. الخصال، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲. عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآیات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۸، ص ۱۵۶.

۳. شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعة، ج ۱۵، ص ۱۸.

چون امام شمشیر نداشت! حکومت ظالم اموی، همه راه‌های فعالیت علنی را بسته بود؛ نه امکان تبلیغ آشکار بود، نه تشکیل نیرو و لشکر، و نه حتی بیان آزادانه خطبه‌های سیاسی. یک راه بود که دشمن نمی‌توانست ببندد: دعا!

امام، مفاهیم سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و اعتقادی را در قالب دعا به مردم منتقل می‌کرد. وقتی دعا می‌خواند، ظاهراً داشت با خدا حرف می‌زد؛ اما باطناً داشت مردم را آموزش می‌داد.

فرض کنید در شرایط جنگی، دشمن تمام راه‌های ارتباطی را قطع کرده باشد؛ تلفن، اینترنت، پست و... در این حالت، شما چطور پیام می‌فرستید؟ با رمز! پیامتان را رمزگذاری می‌کنید و از کانالی می‌فرستید که دشمن نمی‌فهمد.

دعاهای صحیفه سجادیه، در واقع پیام‌های رمزگذاری شده امام بودند؛ ظاهرشان دعا بود، اما باطنشان یک جریان عمیق فرهنگی و فکری.

مثلاً در دعای بیستم صحیفه سجادیه، امام علیه السلام می‌فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَلِيٍّ بِحُلِيَّةِ الصَّالِحِينَ وَآلِسِنِي زَيْنَةَ الْمُتَّقِينَ»؛ (خدایا! بر محمد و آلش درود فرست و مرا به زیور صالحان بیارای و لباس پرهیزکاران بر من بپوشان). ظاهر این عبارت دعاست، اما در عمق آن یک پیام روشن نهفته است: «الگوی شما پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام هستند، نه حاکمان فاسد اموی».

گریه‌ای که حکومت را لرزاند

خواهران من! کاروان اسرا وقتی وارد کوفه و سپس شام شد، دو نفر بودند که با سلاح زبان و اشک جنگیدند؛ حضرت زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام.

حضرت زینب علیها السلام در کوفه خطبه‌ای خواند که شیخ مفید در «امالی» آن را کامل نقل کرده است: «أَتَبْكُونَ؟ إِي وَاللَّهِ فَأَبْكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا قَلِيلًا، لَقَدْ فَرْتُمُ

بِعَارِهَا وَ سَنَارِهَا»؛^۱ (آیا گریه می‌کنید؟ آری! به خدا قسم زیاد گریه کنید و کم بخرندید؛ زیرا ننگ و عار این کار بر شماست).

و امام سجاد علیه السلام در شام، در مجلس یزید، وقتی یزید اجازه سخنرانی داد، بر منبر رفت و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنِّي، أَنَا ابْنُ زَمْرَمَ وَ الصَّفَا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا»؛ (مردم! من فرزند مکه و مناهستم، من فرزند زمزم و صفا هستم، من فرزند کسی هستم که زکات را در گوشه ردایش حمل می‌کرد).

حضرت همین‌طور ادامه دادند تا فضای مجلس دگرگون شد و مردم شام تحت تأثیر قرار گرفتند و گریه کردند. یزید که اوضاع را متشنج دید، دستور داد مؤذن اذان بگوید تا سخن امام قطع شود. اما وقتی مؤذن به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ» رسید، امام سجاد علیه السلام خطاب به یزید فرمود: «یا یزید! مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ؟»^۲ (ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟) اگر بگویی جد توست، دروغ گفته‌ای و اگر بگویی جد من است، پس چرا خاندانش را کشتی؟ در آن لحظه، مجلس یزید به هم ریخت. مردم شام تازه متوجه حقیقت ماجرا و عمق جنایت شدند.

خواهران من! نه شمشیری در کار بود و نه لشکری؛ فقط کلام و اشک! اما همین دو سلاح، پایه‌های حکومت یزید را لرزاند.

قدرت دعای زنان

خواهران عزیزم! حالا بیایید ببینیم دعای ما زن‌ها چه قدرتی دارد!

قرآن کریم در آیه ۶۰ سوره مبارکه غافر فرموده است: «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ (و پروردگارتان فرمود: "مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم").

۱. مفید، امالی، ج ۸، م ۳۸.

۲. باقر شریف قرشی، حیاة الامام زین العابدین، ص ۱۷۴؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۸، س ۵.

خدا خودش فرموده: «بخوانید» و خودش تضمین داده: «اجابت می‌کنم». و جالب اینجاست که در روایات، دعای والدین جایگاه ویژه‌ای دارد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٌ لَا شَكَّ فِيهِنَّ: دَعْوَةُ الْوَالِدِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ دَعْوَةُ الْمَسَافِرِ»؛^۱ (سه دعاست که در اجابت آنها تردیدی نیست: دعای پدر و مادر برای فرزند، دعای مظلوم و دعای مسافر).

خواهران من! باور داشته باشید که دعای مادر رد نمی‌شود. این یعنی شما یک سلاح بی‌نظیر در اختیار دارید که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را از شما بگیرد؛ نه تحریم می‌شود، نه محدود می‌شود و نه از بین می‌رود.

فرض کنید در یک جنگ، یک طرف به سلاح‌های سنگین (تانک، هواپیما و موشک) مجهز است و طرف دیگر، هیچ سلاحی ندارد. طرف دوم ظاهراً باخته است. اما ناگهان اتفاقی می‌افتد؛ زمین زیر پای دشمن شکاف برمی‌دارد، آسمان طوفانی می‌شود، باد شدیدی می‌آید و لشکر مجهز دشمن، بدون شلیک حتی یک گلوله نابود می‌شود.

در جنگ بدر، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست به دعا برداشتند و خداوند فرشتگانش را فرستاد: «إِذْ نَسْتَعِينُونَ رَبِّكُمْ فَأَسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّينَ»؛^۲ (یاد کنید) هنگامی را که [در حال مشاهده دشمن تادندان مسلح با دعا و زاری] از پروردگارتان یاری خواستید و او درخواست شما را اجابت کرد که من مسلماً شما را با هزار فرشته که پی‌درپی نازل می‌شوند، یاری می‌دهم).

در دوران دفاع مقدس نیز نمونه‌های فراوانی از کرامات و امدادهای غیبی نقل شده است؛ رزمندگانی که در محاصره بودند و ناگهان مه غلیظی آمد و دشمن نتوانست آن‌ها را ببیند، تانک‌هایی که بدون دلیل خراب شدند، عملیات‌هایی که از نظر نظامی غیرممکن بود اما موفق شد و... .

۱. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۲۷۵.

۲. انفال، ۹.

خواهران من! وقتی می‌گوییم دعا فقط «پشتیبانی جنگ» نیست، بلکه «اصل جنگ» است، یعنی همین! در تاریخ دفاع مقدس، عملیات‌هایی ثبت شده که از نظر محاسبات نظامی، شکست آن‌ها حتمی بود، اما با کلید دعا، درهای بسته باز شد و معجزه رخ داد.

می‌خواهم دو خاطره ناب برایتان بگویم تا ببینید این اتصال به برقی الهی، چطور در جبهه‌ها قدرت می‌آفرید.

در عملیات بازی دراز، اوضاع چنان وخیم شده بود که هلی‌کوپترهای بعثی مستقیماً سنگر رزمندگان را هدف قرار می‌دادند. هیچ نیروی کمکی در کار نبود و همه تصور می‌کردند کار تمام است. در همان لحظات بحرانی، «شهید محسن وزوایی»، فرمانده عملیات، به جای ناامیدی، سر به آسمان گرفت و با تمام وجود آیه «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» را با صدای بلند تلاوت کرد. رزمندگان نیز با او هم صدا شدند. در ادامه، حادثه‌ای رخ داد که با هیچ منطق نظامی قابل توضیح نیست؛ یکی از هلی‌کوپترهای دشمن به اشتباه به تانک خودشان شلیک کرد و لحظاتی بعد، دو هلی‌کوپتر دیگر بعثی در آسمان به یکدیگر برخورد کرده و منفجر شدند!

این همان سلاح پنهانی است که از دهانه توپ‌خانه دعای خالصانه شلیک می‌شود.

یا در خاطره‌ای دیگر از «شهید رضا حسن‌پور» نقل شده است که در شبی از عملیات که قرص ماه کامل، دشت را مثل روز روشن کرده بود، رزمنده‌ها نگران بودند که زیر این نور، در دید مستقیم و هدف تیربار دشمن قرار بگیرند. اما شهید حسن‌پور با آرامشی زینبی گفت: «توکل‌تون کجا رفته؟ امشب خدا معجزه‌اش رو نشون می‌ده». و عجیب اینکه دقیقاً در لحظه‌ای که گردان اول به منطقه دید دشمن رسید، تکه‌ابری آمد و جلوی ماه را گرفت

و هوا کاملاً تاریک شد. پس از عبور نیروها، ابر کنار رفت. جالب اینجاست که برای گردان دوم نیز همین صحنه تکرار شد!^۱

خواهران من! این یعنی وقتی شما شب‌ها در خانه قنوت می‌گیرید، در حقیقت دارید سلاح سنگین جبهه را شارژ می‌کنید. دعای مادر، همان آبری است که بر سر رزمندگان سایه می‌اندازد و همان صاعقه‌ای است که هلی‌کوپترهای دشمن را در هم می‌شکند. پس هیچ‌گاه نگویند: «از دست من چه کاری بر می‌آید؟»؛ چراکه کلید این امدادهای غیبی، در دستان مستجاب‌الدعوه شماست. یادمان باشد که دعا پشتیبانی جنگ نیست؛ دعا اصل جنگ است.

قنوت مادر، سلاح سنگین جبهه

خواهران عزیزم! حالا به امروز بیاییم.

الان کشور ما در جنگ ترکیبی قرار دارد؛ جنگ اقتصادی، فرهنگی و نظامی. در غزه و لبنان هم رزمندگان مقاومت با خون جنگیده‌اند.

ما شاید نتوانیم به جبهه برویم، نتوانیم اسلحه به دست بگیریم یا کمک مالی گسترده‌ای انجام بدهیم. اما یک کار هست که از دست همه برمی‌آید: دعا! و دعای مادر، رد نمی‌شود!

وقتی شب شد، بچه‌ها و همسران خوابیدند، شما آرام بلند شوید؛ دو رکعت نماز بخوانید، دست‌هایتان را بالا ببرید و اشک بریزید و بگویید: «خدایا! همسر و فرزندانم را حفظ کن، کشورم را محافظت بفرما، رزمندگان مقاومت را پیروز بگردان و امام‌زمان عَلَيْهِ السَّلَام را سالم بدار». این دعا، توپ خانه‌ای است که دشمن نمی‌بیند، اما اثرش را حس می‌کند.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِالْدُّعَاءِ فَإِنَّكُمْ لَا تَقْرَبُونَ إِلَيَّ اللَّهُ بِمِثْلِهِ وَلَا تَتَرَكُوا

۱. طلایه‌داران جبهه حق؛ ج ۱، ص ۳۰.

صَغِيرَةً لِيَصْغَرَهَا أَنْ تَدْعُوا بِهَا إِنَّ صَاحِبَ الصَّغَارِ هُوَ صَاحِبُ الْكِبَارِ؛^۱ (بر شما باد به دعا کردن! زیرا با هیچ چیز مثل دعا به خدا نزدیک نمی شوید. دعا کردن برای هیچ امر کوچکی را، به خاطر ناچیز بودنش، رها نکنید؛ زیرا حاجت‌های کوچک نیز به دست همان کسی است که حاجت‌های بزرگ به دست اوست).

اشک هم سلاح است!

خواهران من! یک نکته مهم دیگر هم عرض کنم.

بعضی‌ها می‌گویند: «گریه فایده ندارد، فقط باید عمل کرد».

بله! عمل لازم است؛ اما اشک هم نوعی عمل است، اشک هم یک سلاح است.^۲

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «عَيْنَانِ لَا تَمْسُهُمَا النَّارُ، عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ عَيْنٌ بَاتَتْ تَحْرُسُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛^۳ (دو چشم‌اند که آتش به آن‌ها نرسد؛ چشمی که از ترس خدا بگرید و چشمی که شب‌ها در راه خدا نگهبانی دهد).

ببینید! خدا دو چشم را دوست دارد: چشم گریان و چشم نگهبان. جالب اینکه هر دو را کنار هم آورده؛ یعنی گریه کردن و نگهبانی دادن، هم ارزش هستند.

وقتی شما در روضه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام گریه می‌کنید، در حقیقت در حال نگهبانی هستید؛ نگهبانی از ایمان، خانواده و کشورتان. همین روضه‌های خانگی، پادگان‌های روحی ما هستند. اینجا شارژ می‌شویم، سلاح می‌گیریم و وقتی از اینجا بیرون می‌رویم، قوی‌تر هستیم.

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۴۶۷.

۲. در صورت داشتن زمان می‌توان از عبارات گهربار استاد عرفان، آیت‌الله بهجت رَحِمَهُ اللهُ هم در زمینه اثرات اشک بهره برد. جهت مشاهده به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<https://tekye.net/content/video/134145>

۳. سنن الترمذی: ۴/۱۷۵/۱۶۳۹.

سه شلیک از توپ خانه دعا

ما هم باید از توپ خانه دعا استفاده کنیم و حداقل سه شلیک داشته باشیم.

شلیک اول: دعای فرج را جدی بگیرید.

از امشب، هر روز بعد از نماز صبح، دعای فرج را با جان و دل بخوانید: «إلهی عَظْمُ الْبَلَاءِ...». این دعا فقط چند دقیقه از وقتتان را می‌گیرد، اما تأثیرش بسیار عمیق و گسترده است، چون شما برای فرمانده اصلی دعا می‌کنید، برای آن نوری که قرار است ظلمت را بشکند، برای آن کسی که امید دل هاست.

خواندن دعای فرج، مانند تیری است که به سمت آینده‌ای روشن شلیک می‌شود؛ نگاهی پر از امید و اعتماد به وعده الهی که دردها و سختی‌ها را پایان خواهد داد. این دعا، نه فقط یک درخواست برای گشایش، بلکه پیوندی است بین قلب ما و حبل‌المتین، که قدرت و آرامش را به ما هدیه می‌دهد و ما را در برابر مشکلات، مقاوم‌تر می‌کند.

پس از همین فردا صبح، روزهایمان را با دعای فرج آغاز کنیم تا رنگ نور و صبر بگیرند، و دل‌هایمان با انتظار فرج واقعی زنده بماند.

شلیک دوم: نماز شب را شروع کنید؛ حتی یک رکعت پایانی!

خواهران من! نماز شب، موشک بالستیک دعاهاست. بزرگ‌ترین سلاح! نمی‌گویم یازده رکعت. فقط دو رکعت! نیمه شب بلند شوید، دو رکعت بخوانید، دعا کنید و دوباره بخوابید. همین! اثر این دو رکعت را در زندگی‌تان خواهید دید.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «صَلَاةُ اللَّيْلِ تَحْسِنُ الْوَجْهَ وَ تَحْسِنُ الْخُلُقَ وَ تَطْيِبُ الرِّيحَ وَ تَدِرُّ الرِّزْقَ وَ تَقْضِي الدَّيْنَ وَ تُدْهِبُ بِالْهَمِّ»؛^۱ (نماز شب صورت را زیبا

۱. سلوة الحزین (الدعوات)، ج ۱، ص ۷۷.

می‌کند، اخلاق را نیکو می‌سازد، بو را خوش می‌کند، رزق را افزایش می‌دهد، قرض را ادا می‌کند و غم را می‌زداید).

شلیک سوم: روضه خانگی را ادامه دهید!

عزیزان من! این جلسات روضه خانگی، پادگان ماست؛ جایی که سلاح دعا و اشک را تمرین می‌کنیم، جایی که دل‌ها به هم نزدیک می‌شوند و روح‌ها نیرو می‌گیرند.

بعد از ماه محرم هم این جلسات را رها نکنید. فرقی نمی‌کند ماهی یک بار باشد، یا دوهفته یک بار، یا هر زمانی که فرصت داشتید، دور هم جمع شوید؛ دعا بخوانید، گریه کنید و از همدیگر حمایت کنید.

روضه خانگی، جایی است برای تجدید قوا، برای یادآوری هدف‌ها و آرمان‌ها، برای ساختن روحیه‌ای قوی و پر از امید. در این جلسات، فقط اشک نیست که جاری می‌شود، بلکه محبت، همدلی و مواسات هم جریان پیدا می‌کند و این، همان نیرویی است که ما را در برابر سختی‌ها مقاوم می‌سازد. پس بیایید این پادگان را حفظ کنیم، کنار هم بمانیم، دعا کنیم و دل‌هایمان را زنده نگه داریم، تا در مسیر زندگی، هر روز قوی‌تر و استوارتر قدم برداریم.

اشک‌هایی که تاریخ را ساخت

همه شنیدیم که امام سجاد علیه السلام، سال‌ها بعد از کربلا، هروقت غذا جلویش می‌گذاشتند، گریه می‌کرد.

یک روز خادمش گفت: آقا! تا کی می‌خواهید گریه کنید؟ می‌ترسیم از بین بروید. امام علیه السلام فرمودند: «إِنَّ يَعْقُوبَ فَقَدَ وَاحِدًا مِنْ وُلْدِهِ فَبَكَى حَتَّى ائْبَضَتْ عَيْنَاهُ... وَ أَنَا رَأَيْتُ أَبِي وَ أَهْلَ بَيْتِي بِضَعَةَ عَشْرٍ ثَقُلُوا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ فَكَيْفَ يَنْقُضِي حُزْنِي؟»؛ (یعقوب یک فرزندش [یوسف] را گم کرد و آن قدر گریست

که چشمانش سفید شد و من، پدرم و بیش از ده نفر از خاندانم را دیدم که در یک زمین کشته شدند؛ پس چطور غمم تمام شود؟

بنابر یک نقل، امام سجاد علیه السلام چهل سال گریه کرد و همین اشک‌ها بود که یاد کربلا را زنده نگه داشت. اگر امام سجاد علیه السلام گریه نمی‌کرد، اگر دعا نمی‌خواند، اگر صحیفه سجادیه را نمی‌نوشت، امروز من و شما چیزی از عاشورا نمی‌دانستیم.

اشک، فقط آب نیست؛ مرکب تاریخ‌نویسی است. امام سجاد علیه السلام با اشک‌هایش، تاریخ کربلا را نوشت. و شما خواهران من، وقتی امشب در این روضه گریه می‌کنید، دارید با همان مرکب می‌نویسید، تاریخ مقاومت را ادامه می‌دهید و فرزندانتان را شارژ ایمانی می‌کنید.

خدایا! به حق اشک‌های امام سجاد علیه السلام، دعا‌های ما را مستجاب کن.

خدایا! اشک‌های ما را سلاحی در برابر دشمنان دینت قرار بده.

خدایا! نمازشبمان را از ما بگیر.

خدایا! رزمندگان مقاومت را به برکت دعای مادران پیروز بگردان.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای علیه السلام قرار بده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



جلسه سیزدهم

قیام زنان

وقتی مردان گُند شدند، زنان به میدان می آیند!







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

شاهکار زنانه

سلام عرض می‌کنم خدمت خواهران عزیز، صبور، مقاوم و هم‌سنگران این سیزده شب! به ایستگاه آخر رسیدیم. سیزده شب با هم اشک ریختیم، یاد گرفتیم و بزرگ شدیم. از طوعه و دلّهم و رباب و ام‌البنین گفتیم تا رسیدیم به قلّه صبر، حضرت زینب علیها السلام.

اما امشب، شب سیزدهم محرم است؛ روز سوم شهادت امام حسین علیه السلام. امشب می‌خواهم پرونده این سیزده شب را با یک شاهکار زنانه بندم؛ شاهکاری که شاید کمتر روی منبرها شنیده باشید. امشب می‌خواهیم ببینیم وقتی مردان یک جامعه می‌ترسند، خسته می‌شوند یا عقب می‌کشند، زنان چطور قفل تاریخ را می‌شکنند.

وقتی ماشین جامعه در گِل گیر می‌کند

فرض کنید در یک جاده برفی، یک ماشین سنگین در گِل و برف گیر کرده است. مردها پیاده می‌شوند و شروع می‌کنند به هل دادن. زور می‌زنند، عرق می‌ریزند، اما ماشین تکان نمی‌خورد. بالاخره خسته می‌شوند و نفس نفس می‌زنند. یکی می‌گوید: «فایده ندارد»، دیگری می‌گوید: «نمی‌توانیم» و ماشین همان جا متوقف می‌شود و یخ می‌زند.

در این لحظه، ناگهان زن‌ها از ماشین پیاده و دست به کار می‌شوند. مردها وقتی می‌بینند زن‌ها با آن لطافتشان وسطِ گل و برف آمده‌اند، غیرتشان به جوش می‌آید و نیروی مضاعف می‌گیرند. دوباره یاعلی می‌گویند و ماشین با یک تکان محکم، از گل در می‌آید.

خواهران عزیزم! تاریخ دقیقاً همین‌طور است. گاهی ماشین یک جامعه، در گلِ ترس، برف ناامیدی و باتلاق مشکلات گیر می‌کند. مردهای جامعه خسته می‌شوند و عقب می‌کشند. اینجاست که اگر زن‌ها وارد میدان شوند، ماشین جامعه از باتلاق در می‌آید.

این، دقیقاً همان اتفاقی است که در روز دوازدهم و سیزدهم محرم در کربلا رخ داد.

ترسِ مردان بنی‌اسد

روز دوازدهم محرم است و لشکر ابن‌سعد از کربلا رفته. باد می‌وزد و آفتاب داغ عراق بر بدن‌های بی‌سر و قطعه‌قطعهٔ شهدای کربلا می‌تابد. هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به این پیکرها را ندارد؛ چون عبیدالله بن‌زیاد، حاکم کوفه، دستور سخت و تهدیدآمیزی صادر کرده بود؛ فضای امنیتی شدیدی حاکم بود و همه می‌دانستند هرگونه اقدام برای دفن این شهدا، با شمشیر ابن‌زیاد طرف است و می‌تواند به قیمت جانشان تمام شود.

در نزدیکی کربلا، قبیله‌ای به نام «بنی‌اسد» زندگی می‌کرد. مردان بنی‌اسد پیکرها را می‌دیدند و می‌دانستند این‌ها فرزندان پیامبرند. دلشان می‌سوخت، اما می‌ترسیدند. دور هم جمع شدند و گفتند: «چه کنیم؟» عقلِ حسابگرشان می‌گفت: «اگر این پیکرها را دفن کنیم، ابن‌زیاد می‌فهمد و جان و مال و خانواده‌مان در خطر قرار می‌گیرد. پس در تردید و ترس ماندند. خواهران من! مردان بنی‌اسد دشمن نبودند؛ مسلمان بودند و دلشان با

امام حسین علیه السلام بود؛ اما ترس، ماشین اراده‌شان را در باتلاق بی‌عملی گیر انداخته بود.

شکستن قفل تاریخ

در این لحظه که مردها تسلیم ترس شده بودند، ناگهان پرده‌ها کنار رفت و زنان بنی‌اسد به میدان آمدند. تاریخ صحنه‌ای را نقل کرده که مو بر تن آدم سیخ می‌شود: «زنان بنی‌اسد وقتی دیدند مردهایشان از ترس جان، بدن پسر فاطمه علیها السلام را روی خاک رها کرده‌اند، طاقت نیاوردند. به سمت قبیله خودشان برگشتند؛ بیل، کلنگ و وسایل کشاورزی را برداشتند و به سمت کربلا حرکت کردند»^۱.

می‌دانید یعنی چه؟ یعنی وسط میدان آمدند و رو کردند به مردها و فریاد زدند: «اگر شما از ابن‌زیاد می‌ترسید، ما خودمان عهده‌دار دفن این شهدا می‌شویم. شما بنشینید!»

خواهران من! این صحنه را تصور کنید؛ زنانی که در فرهنگ عرب، باید پشت پرده باشند، بیل و کلنگ روی دوش گذاشته‌اند و به سمت قتلگاه راه افتاده‌اند.

چه اتفاقی افتاد؟

مردان بنی‌اسد با دیدن این صحنه، غیرتشان به جوش آمد و با خود گفتند: «فردا تاریخ درباره ما چه خواهد گفت؟ می‌گوید مردهای بنی‌اسد از ترس قایم شدند و زن‌هایشان بدن امام حسین علیه السلام را دفن کردند؟!» پس برخاستند، جلوی زنان را گرفتند و گفتند: «شما برگردید؛ ما خودمان این کار را انجام می‌دهیم، حتی اگر کشته شویم!»

1. <https://www.javanonline.ir/005Cbr>

در برخی نقل‌ها آمده است که زنان روستا برای آنکه رضایت شوهرشان را بگیرند، مهریه‌شان را بخشیدند و دل به بیابان زدند تا پیکرها را دفن کنند. بی‌تابی زنان، وجدان مردان بنی‌اسد را هم بیدار کرد و بالاخره آن‌ها هم به دنبال زنان راه افتادند.^۱

شتاب‌دهندهٔ جامعه

خواهران عزیزم! در علم شیمی، ماده‌ای به نام «کاتالیزور» داریم. کاتالیزور ماده‌ای است که وقتی وارد یک واکنش شیمیایی می‌شود، خودش مصرف نمی‌شود، اما سرعت واکنش را چندین برابر می‌کند؛ یعنی کاری که قرار بود ده‌ساله انجام شود، در زمانی کوتاه به نتیجه می‌رسد.

زن، کاتالیزور جامعه است!

مردان بنی‌اسد شاید در نهایت اقدام می‌کردند و شهدا را دفن می‌نمودند، اما ترس، کارشان را گُند کرده بود. حضور شجاعانهٔ زنان، سرعت حرکت غیرت مردان را هزاربرابر کرد!

به نظر من هیچ حرکت بزرگ اجتماعی به پیروزی نمی‌رسد، مگر آنکه زنان در آن پیشگام شوند؛ چرا؟ چون وقتی زن، که نماد عاطفه و محافظه‌کاری است، از جانش می‌گذرد و وارد میدان می‌شود، مردان احساس می‌کنند که مسئله، مسئلهٔ مرگ و زندگی است و دیگر جای احتیاط نیست.

امام خمینی علیه السلام، که یک اسلام‌شناس بی‌نظیر بود، دقیقاً همین نگاه را داشتند؛ ایشان فرمودند: «شما بانوان اثبات کردید که در صف جلو هستید. شما اثبات کردید که مقدم بر مردها هستید. مردها از شما الهام گرفتند. مردهای ایران از مخدرات ایران، از بانوان ایران عبرت گرفتند و تعلیم گرفتند».^۲

1. <https://ife.irna.ir/news/85545187/>

جهت مطالعهٔ بیشتر در این باره رجوع کنید به: کتاب فرهنگ عاشورا، استاد جواد محدثی، ص ۷۷.
۲. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ امام، ج ۶، ص ۳۵۸.

یا در جایی دیگر و در جمع بانوان کاشان می‌فرمایند: «شما بانوان در ایران ثابت کردید که در پیشاپیش این نهضت قدم برداشتید. شما سهم بزرگی در این نهضت اسلامی ما دارید»^۱.

این سخنان، تعریف احساسی یا اغراق‌آمیز نیست؛ بلکه توصیف یک واقعیت تاریخی است. در انقلاب ۵۷، وقتی زن‌ها با چادرهای مشکی و بچه‌های بغل‌کرده، در خیابان، جلوی تانک‌ها آمدند، مردهایی که تا دیروز می‌ترسیدند، شرم کردند که در خانه بمانند. زن‌ها ماشین انقلاب را از گِل درآوردند. می‌توانید بیانات امام‌شهیدمان را هم در این زمینه ببینید تا متوجه ارزش بالای وجودی خودتان بشوید.

وقتی مردها خسته می‌شوند

خواهران من! بیایید از تاریخ به زندگی امروز خودمان برگردیم.

ما امروز در کربلای سال ۶۱ هجری نیستیم، اما در یک «جنگ ترکیبی و اقتصادی» تمام‌عیار قرار داریم. مردان ما (پدران، همسران، فرزندان و برادرانمان)، صبح تا شب در این جنگ اقتصادی می‌دوند، کار می‌کنند، زحمت می‌کشند؛ اما گاهی خسته می‌شوند و ماشین اراده‌شان در گِل گرانی و تورم و مشکلات گیر می‌کند.

وقتی همسران شب خسته و ناامید به خانه می‌آید و می‌گوید: «فایده نداره، هرچه می‌دوم به جایی نمی‌رسم، اوضاع خرابه، من دیگه بُریدم»، اینجا شما دوراه دارید:

راه اول (راه زنان کوفه): شما هم با او هم‌صدا شوید و بگویید: «آره به خدا! ما هم شانس نداشتیم. بقیه رو ببین چطور زندگی می‌کنن. بیچاره شدیم!»

۱. روح‌الله خمینی، صحیفه امام، ج ۶، ص ۵۲۱.

نتیجه این می‌شود که ماشین اراده شوهرتان برای همیشه در باتلاق می‌خوابد و افسردگی، دعوا و فروپاشی خانواده شروع می‌شود.

راه دوم (راه زنان بنی‌اسد): شما کاتالیزور بشوید! بیل و کلنگ «امید» را بردارید، بایستید و بگویید: «خسته شدی حق داری. اما ما کم نمی‌اریم! با هم می‌سازیمش. تو تنها نیستی، من کنارتم. از این بدترهاش رو رد کردیم، این هم رد می‌شه».

وقتی مرد ببیند زنش، که طبیعتاً باید شکننده‌تر باشد، مثل کوه ایستاده و امید دارد، غیرتش به جوش می‌آید، خستگی‌اش در می‌رود و فردا صبح با انرژی و انگیزه بیشتری از خانه بیرون می‌رود.

قرآن کریم در آیه ۱۱ سوره مبارکه تحریم، آسیه همسر فرعون را به عنوان الگو معرفی می‌کند: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتٌ فِرْعَوْنٌ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَبِحَنِّي مِنْ فِرْعَوْنٍ وَعَمَلِهِ وَبِحَنِّي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ (و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است، هنگامی که گفت: «پروردگارا! برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده). یعنی در شرایطی که همه چیز ظاهراً به نفع فرعون بود و او ادعای خدایی می‌کرد، آسیه به جای تسلیم شدن، در دل کاخ فرعون، راه حق را شناخت، به امید الهی تکیه کرد و آینده را از خدا خواست، نه از قدرت ظاهری دنیا؛ و سرانجام، زیر شکنجه جان داد.

حضور در صحنه؛ خیابان و فضای مجازی

خواهران عزیزم! نقش زنان بنی‌اسد فقط در خانه نبود. آن‌ها به میدان (اجتماع) آمدند.

امروز هم همین‌گونه است. وقتی امام و رهبر شهید انقلاب می‌فرمایند: «جهاد تبیین»، و بر «مشارکت در مسائل ملی» تأکید می‌کنند روی سخنشان با من و شماست.

دشمن در سال‌های اخیر، شعار «زن، زندگی، آزادی» را مطرح کرد. اما آیا واقعاً دلش برای زن ایرانی سوخته؟ هرگز! دشمن فهمیده است که موتور محرک این جامعه، زن است؛ فهمیده اگر زن ایرانی مسلمان در صحنه باشد، هیچ قدرتی حریف این ملت نمی‌شود. پس تصمیم گرفت با شعارهای فریبنده، زن ایرانی را از «نقش تاریخ‌سازش» پایین بکشد و او را به یک «کالای مصرفی و نمایشی» تبدیل کند.

آزادی ای که دشمن می‌گوید، آزادی از لباس نیست؛ آزادی از رسالت است، آزادی از تعهد و مسئولیت‌پذیری اجتماعی است. او می‌خواهد ما رسالتمان را فراموش کنیم.

اما زن مسلمان ایرانی فریاد می‌زند: «من کاتالیزور تاریخم. من سازنده نسلِ ظهورم. من مثل زنان بنی‌اسد، هر جا حرکت جامعه‌کند شود، خودم به خط مقدم می‌آیم».

تاریخ نقل می‌کند که در جنگ احد، گروهی از زنان برای تقویت روحیه لشکر، همراه با هند همسر ابوسفیان، اشعاری می‌خواندند و با دف و هیاهو، انگیزه جنگ را در سپاه خودشان بالا می‌بردند تا سربازان با انگیزه بیشتری با مسلمانان بجنگند.^۱

بله خواهران! حضور شما در انتخابات، راه‌پیمایی‌ها (روز قدس، ۲۲ بهمن و...)، تجمعات شبانه پس از شهادت رهبر عزیزمان، فعالیت‌های محله، حتی یک پُستِ روشنگرانه در فضای مجازی، همان بیل و کلنگِ زنان بنی‌اسد است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ، لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى

۱. آیت‌الله سبحانی، فراهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۷۵؛ شهید مطهری، مجموعه آثار، ج ۲۷، ص ۲۳۱.

لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»؛ (در راه راست و هدایت، از کمی رهروانش وحشت نکنید و به دلیل تعداد کم، احساس تنهایی نکنید).

پس اگر در اطراف خود، در محله یا فامیل، دیدید همه حرف‌های ناامیدکننده می‌زنند و فضای ناامیدی یا بی‌تفاوتی حاکم است، نترسید. شما زنِ بنی‌اسدی باشید، بایستید و راه را باز کنید.

خیمه‌گاه آرامش

خواهران من! امشب شب آخر ماست. بیایید این سیزده شب را در یک نگاه مرور کنیم.

ما در این دوره، یک «عینکِ زنانه» بر چشم زدیم و به کربلا نگاه کردیم:

- از طوعه یاد گرفتیم که خانه‌مان را از یک خوابگاه، به «قرارگاه» تبدیل کنیم.

- از مادرِ حُر یاد گرفتیم که چطور بذرِ «آزادگی» را در جان فرزندان بکاریم، حتی اگر دیر میوه بدهد.

- از دَلْهَم (همسر زهیر) یاد گرفتیم که با یک جمله، قفل دلِ همسرمان را به سمت «لیبک به ولایت» باز کنیم.

- از رباب یاد گرفتیم که چطور «جنس دشمن» را بشناسیم و فریب امان‌نامه‌ها را نخوریم.

- از حضرت زینب رضی الله عنها یاد گرفتیم که در دلِ آتش و بحران، «تنظیم‌گر» باشیم و بگوییم: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً».

- و امشب از زنان بنی‌اسد یاد گرفتیم که وقتی جامعه گیر کرد، ما «کاتالیزور» باشیم و به میدان بیاییم.

این، هنرِ زن بودن در روزگار طوفانی است.

خواهران من! گمان نکنید این اشک‌ها فقط نثار مظلومیت گذشته می‌شود. حقیقت این است که ما هم برای مصائب گذشته گریه می‌کنیم و هم برای غربت آینده اشک می‌ریزیم؛ اما این گریه، گریهٔ انفعال و زمین‌گیری نیست. این اشک‌ها، در واقع «مُرکبِ تاریخ‌نویسی» ماست. ما با این اشک‌ها عهد می‌بندیم که برای آینده آماده شویم و با تقویت روحیهٔ مقاومت، خود را برای سربازی در رکاب امام‌زمان عَلَيْهِ السَّلَام مهیا کنیم. کربلا برای ما فقط یک ایستگاه در گذشته نیست، بلکه نقطهٔ آغاز حرکتی است که با اشک‌های امروزمان، مسیر رسیدن به ظهور را برای فرزندانمان هموار می‌کنیم. قطعاً کربلا پایان نیافته است. کربلا ایستگاه اول بود و ایستگاه آخر، ظهور امام‌زمان عَلَيْهِ السَّلَام است.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: «با حضرت قائم عَلَيْهِ السَّلَام (در روز ظهور) سیزده زن خواهند بود که مجروحان را مداوا می‌کنند و از بیماران پرستاری می‌نمایند؛ همان‌گونه که در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز چنین بود.»^۱

ببینید! در رکاب امام‌زمان عَلَيْهِ السَّلَام نیز زن‌ها حضور ویژه دارند. آیا ما آماده‌ایم که جزو آن زنان باشیم؟

سه مشق پایانی برای منتظران

خواهران عزیزم! به عنوان آخرین جلسه، سه «مشق شب» برای همیشه زندگی‌مان به شما می‌دهم:

مشق اول: مسئولیت‌پذیری اجتماعی

قدم اول: بی‌تفاوت نباشید و مسئولیت‌پذیری اجتماعی داشته باشید. از فردا، اگر دیدید کسی در جامعه، فامیل یا فضای مجازی به اعتقادات،

۱. «سمعت ابا عبد الله عَلَيْهِ السَّلَام يقول: يكون مع القائم ثلاث عشر امرأة. قلت: و ما يصنع بهن؟ قال: يداوين الجرحى و يقمن على المرضى، كما كن مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قلت: فسمهن لي! قال: القنواء بنت رشيد، و ام ايمن، و حبابه الوالبيه، و سميه ام عمارين ياسر، و زبيده، و ام خالد الاحمسيه، و ام سعيد الحنفيه، و صبانه الماشطه و ام خالد الجهنيه؛ ... دلائل الامامة، ص ۲۵۹، ... اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۷۵.

کشور یا خون شهدا توهین می‌کند، سکوت نکنید. البته دعوا هم نکنید؛ بلکه با منطق، زبان نرم زنانه اما محکم، دفاع کنید و اجازه ندهید قبیح بی تفاوتی در جامعه شکسته شود.

مشق دوم: وصیت‌نامه معنوی

قدم دوم: برای فرزندان یک «وصیت‌نامه معنوی» بنویسید. عزیزان من! یک روز خلوت کنید، یک کاغذ بردارید و برای پسر یا دخترتان بنویسید: «فرزندم! من تلاش کردم تو را حسینی بزرگ کنم. از تو می‌خواهم بعد از من، پشت ولایت بمانی و نماز را ترک نکنی» و آن را در لای قرآن یا مدارکتان بگذارید. روزی که شما نباشید، این نوشته می‌تواند مانند نامه امام حسن علیه السلام به حضرت قاسم، مسیر زندگی فرزندان را تغییر دهد.

مشق سوم: برپایی روضه خانگی

قدم سوم: چراغ این روضه‌های خانگی را روشن نگه دارید. این سیزده شب تمام شد. اما خیمه حسین علیه السلام بسته نمی‌شود. ماهی یک‌بار، حتی با دو نفر، روضه خانگی بگیرید. چای بریزید و زیارت عاشورا بخوانید. این روضه‌ها، پادگان ساخت نسل ظهور است.

آمدن امام سجاد علیه السلام برای دفن

خواهران من! بگذارید امشب، دل‌هایمان را کنار بدن‌های بی‌سر ببریم... زنان و مردان بنی‌اسد آمدند، بیل و کلنگ آوردند و به قتلگاه رسیدند. نگاه کردند... بدن‌ها قطعه‌قطعه است... سرها در بدن نیست... کسی را نمی‌شناسند! کدام حبیب است؟ کدام زهیر است؟ کدام عباس است؟ سرگردان ماندند و گریه می‌کردند.

نقل می‌کنند که ناگهان دیدند یک سوار از دور می‌آید...

مردان بنی‌اسد گمان کردند لشکر ابن‌زیاد برگشته و ترسیدند.

سوار نزدیک شد. دیدند جوانی است با چهره‌ای رنگ‌پریده و بدنی ضعیف.

از اسب پیاده شد و وسط میدان آمد. فرمود: «مَا لَكُمْ؟؛ شما را چه شده؟»

گفتند: «ما آمده‌ایم این بدن‌ها را دفن کنیم، اما نمی‌شناسیمشان؛ سر در

بدن ندارند.»

جوان فرمود: «أَنَا أُرْسِدُكُمْ إِلَيْهِمْ»؛ (من راهنمایی‌تان می‌کنم. من این‌ها را

می‌شناسم.)

جوان آمد... قدم به قدم...

فرمود: «این حبیب است... این زهیر است... اینجا دفنشان کنید.»

آمد تا رسید به کنار نهر علقمه...؛ نگاه کرد به بدنی که دست نداشت... چشم

نداشت...

روی زمین نشست و صدا زد: «یا عَمَّاه!»؛ (ای عمو جان!)

بعد وسط میدان آمد؛ جایی که همه نیزه‌ها و شمشیرها آنجا جمع شده

بود. نیزه‌های خونین را کنار زد، شمشیرهای شکسته را کنار زد و به آن بدن

پاره‌پاره نگاه کرد؛ بدنی که جای سالمی نداشت.

امام سجاد علیه السلام خودش به تنهایی بدن را بلند کرد و داخل قبر گذاشت؛ اما

قبل از اینکه خاک بریزد، کاری کرد که جگر تاریخ می‌سوزد.

کدام صورت را روی خاک بگذارد؟ سری در کار نیست!

خم شد و لب‌هایش را روی رگ‌های بریده گردن بابا گذاشت. خاک ریخت

و با انگشتش روی خاک نوشت: «هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي

قَتْلُوهُ عَظْمَانًا غَرِيبًا!؛ (این قبر حسین بن علی است، که او را تشنه و غریب کشتند).

و بعد، نگاه کردند، دیدند پایین پای بابا یک قبر کوچک کردند و علی اکبر را دفن کردند.

اما، یک بدن دیگر مانده؛ بدن طفل شش ماهه‌ای که سینه‌اش از تیر پاره شده. آن را کجا بگذارند؟!

علی اصغر علیه السلام را روی سینه بابا خواباند.

خدایا! به حق اشک‌های امام سجاد علیه السلام در لحظه دفن پدر، دعاهای ما را مستجاب بفرما.

خدایا! به زنان و دختران ما، شجاعت و غیرت زنان بنی‌اسد را عنایت کن.

خدایا! خیمه‌های خانواده‌های ما را در پناه خیمه امام‌زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف حفظ بفرما.

بارالها! ما را ادامه‌دهنده راه و مسیر امام شهیدمان، امام خامنه‌ای مد ظله العالی قرار بده.

خدایا! نسل ما را از یاران و زمینه‌سازان ظهور قرار بده.

اللهم عجل لوليک الفرج.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم



خیمه‌گاه آرامش

سرنوشت‌ها از آشپزخانه نوشته می‌شود! زن، دماسنج نیست که فقط دمای محیط را نشان دهد؛ او ترموستات خیمه است که در اوج بحران و طوفان‌های زندگی، دمای امید را در خانه ثابت نگه می‌دارد.

این کتاب دعوتی است برای بازخوانی هویت بانوانی که خانه‌شان را از یک «خوابگاه» ساده، به یک «قرارگاه استراتژیک» برای تربیت نسل مقاومت و ظهور تبدیل کرده‌اند.

اینجا یاد می‌گیریم که چگونه با کلامی دلهم‌وار، قفل ارادهٔ مردان را باز کنیم و با حضوری زینبی، در دل آتش، زیبایی بیافرینیم.



شبکه ملی
تولیدکنندگان
محتوای تبلیغی

محتوای تبلیغی

کاری از: مجمع آموزشی پژوهشی تبلیغ حوزه‌های علمیه - قرارگاه جنگ ترکیبی بلاغ مبین